إِعلان الجهاد

بقلم/ دكتور الشيخ عبدالله عزام رحمه الله

ترجمه و تحقيق
ابن عبداللطيف بابكخرخيل
-   أبو مصعب الخراسانى-

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه :
اخلاص نيت در جهاد فى سبيل الله:

جهاد از بزرگترين فرائض و افضل ترين آنها نزد الله متعال ميباشد، و الله متعال هيچ عبادتى را بدون نيت صاحب آن قبول نمى كند، و آن ثواب بزرگ و پاداش عظيمى را كه الله متعال براى مجاهدين در نظر گرفته و آماده ساخته است براى عابدان

و زاهدان در نظر نگرفته و آماده نساخته است، اما این ثـواب و پاداش بزرگ متوقف به اخلاص نیت صاحب آن به اللـه عزوجـل میباشد، زیرا الله تعالی هیچ عمل نیکی را نمی پذیرد مگر به دو شرط:

الف: اخلاص نیت: یعنی عمل شخص خاص بـرای اللـه تعـالی باشد.

ب: عمل اش درست باشد- یعنی موافق با سـنت نـبی صـلی الله علیه وسلم.[1]

همانطوریکه احادیث زیـادی نـیز در مـورد اخلاص نیت آمـده و بالای آن تاکید صورت گرفته است ، و بنده تشویق شـده اسـت که هر عمل نیک را خاص برای اللـه عزوجـل انجـام دهـد بـدون اینکه آلوده به اغراض دنیوی و هوای نفس چون: أجرت و مال و یا نکاح زنی... بوده باشد همانطوریکـه اولین حـدیث بخـاری بـه همین امر دلالت دارد:

«**إنما الأعمـال بالنیـات و إنمـا لکـل امـریء مـا نـوی فمن کانت هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی اللـه و رسـوله و من کـانت هجرتــه لـدنیا یصـیبها، او الی امرأة ینکحها فهجرته الی ما هاجر الیه**».

ترجمه: اعمال همه بستگی به نیت دارد و حاصل هر عمـل آن بود که بدآن نیت صورت گرفته است، اگر هجرت بخاطر اللـه و رسول او بوده باشـد پس اجـر هجـرت در راه اللـه و رسـول او برایش داده میشود، و اگر هجرت اش بخـاطر دنیـا و (متـاع آن) بـوده باشـد و یـا بـرای ازدواج بـا زنی پس حاصـل هجـرت اش همان بود که بخاطر آن هجرت نموده است.

همچنان امـام احمـد و ابن ماجـه حـدیثی را از طریـق زیـد بن ثابت روایت میکند که نـبی صـلی اللـه علیـه وسـلم گفت: «**من کانت همه الآخرة جمع الله له شمله و جعل غنـاه فیـه قلبه و آتته الدنیا راغمة و من کانت همـه الـدنیا فـرق**

---

[1] . همانطوریکه در روایت صحیح از نبی صلی الله علیه وسلم روایت است که میفرماید:« إن الله يقول : أنا خير شريك ، فمن أشرك بي أحدا فهو لشريكي ! يا أيها الناس! أخلصوا الأعمال لله ، فإن الله عز وجل لا يقبل من العمل إلا ما خلص له ، و لا تقولوا : هذا لله و للرحم و ليس لله منه شيء ! و لا تقولوا : هذا لله و لوجوهكم، فإنه لوجوهكم ، و ليس لله منه شيء " . سنن الدارقطني \سلسلة الأحاديث الصحيحة».

الله عليه امره و جعل فقره بين عينه و لم يأته من الدنيا إلا ما كتب الله له»[2].
ترجمه: هر کسیکه تشویش اش از آخرت اش باشد الله متعال فکرش را جمع ساخته (و از حسن عاقبت اش قلب او را آسوده میگرداند) و دنیا و متاع دنیا را فراوان در اختیارش میگذارد در حالیکه او هیچ رغبت به آن نداشته و در فرار از آن میباشد، و هر آنکه تشویش اش از دنیا باشد الله این تشویش و نگرانی اش را افزایش داده و فقر اش را در مقابل چشمانش قرار میدهد، و از متاع دنیا هیچ گشایشی برایش نداده مگر آنچه را که در نصیب وی نوشته شده است.

و از زید الشامی روایت است که میگوید: « **إني لأحب أن تكون لي نية في كل شيء حتى في الطعام والشراب ، وعنه أنه قال : إن و في كل شيء تريد الخير حتى خروجك الى الكناسة ، وعن داوود الطائي قال : رأيت الخير كله إنما يجمعه حسن النية ، وكفاك بها خيرا وإن لم تنصب** ».
ترجمه: من دوست دارم که در هر امری دارای نیت (نیکی) باشم حتی در خوردن و نوشیدن، و همچنان از او روایت است که گفت: در همه چیز و هر امری باید خیر را خواست حتی در خارج شدن ات بسوی زباله دانی».
و از داوود الطائی روایت است که گفت: در هر کاری که با حسن نیت انجام شده بود خیر را دیدیم، و برای تو این کفایت میکند که در آن امر اراده خیر داشته باشی هرچند آن امر انجام نگردد.

همچنان میگوید: «**و البر همة التقي، ولو تعلقت جوارحه بحب الدنيا لردته يوما نيته الى أصله**».
ترجمه: تقوی همانا قصد و نیت پرهیزگاری و (مانع شدن خویش از هوای نفس) است، هرچند اعضا و جوارح اش متمائل به دوستی دنیا باشد، بازهم روزی باز گشت اش بسوی اصل نیت (صالح اش) میباشد.

[2] . صحیح الجامع للآلبانی: 6516

و از يوسف بن أسباط روايت است كه گفت:«**تخليص النية من فسادها أشد على العالمين من طول الإجتهاد**».
ترجمه: خالص گردانيد نيت نسبت به فساد آن و كثرت كوشش (درين راه) براى مردمان سخت تر است.

و از مطوف بن عبدالله روايت است كه گفت: «صلاح القلب بصلاح العمل: و صلاح العمل بصلاح النية».
ترجمه: صحت و درستى قلب در صحت و درستى عمل بوده، و صحت و درستى عمل به صحت و درستى نيت وابسته ميباشد.

و از بعضى سلف صالح روايت است كه گفته اند**: من سره أن يكمل له عمله فليحسن نيته، فإن الله عزوجل يأجر العبد إذا أحسن نيته حتى باللقمة.**
ترجمه: هر كسيكه دوست داشته باشد كه عمل اش تكميل گردد ، پس بايد نيت خويش را نيک گرداند، زيرا الله متعال پاداش بنده گان خويش را كه داراى حسن نيت باشند ميدهد هرچند با لقمه اى از(غذا) هم باشد.

و از ابن المبارک روايت است كه گفت: **رب عمل صغير تعظمه النية، ورب عمل كبير تصغره النية.**
ترجمه: صاحب عمل كوچک را نيت نيک و صالح اش بزرگ و باعزت (در دنيا و آخرت) ميسازد و صاحب عمل بزرگ را نيت اش كوچک و پست (در دنيا و آخرت) ميگرداند.

و ابن عجلان ميگويد: **لا يصلح العمل إلا بثلاث: التقوى لله و النية الحسنة و الإصابة.**
ترجمه: عمل درست نميشود مگر با تحقق سه چيز: تقوى از الله، نيت حسنه، (و موافقت آن با سنت).

و از فضيل بن عياض روايت است كه گفت: إنما **يريد الله عزوجل منک نيتک و إرادتک.**

ترجمه: بدون شک آنچه الله عزوجل از تو میخواهد نیت و اراده (نیک و خالص) تو برای الله است.

و از یوسف بن اسباط روایت است که گفت: **إيثار الله عزوجل أفضل من القتل فی سبيل الله.**
ترجمه: ایثار و از خود گذری در مقابل الله عزوجل افضل تر از جهاد در راه الله است.

و در صحیحین از ابی موسی الأشعری روایت است که گفت: «**أن أعرابيا أتى النبي صلى الله عليه وسلم فقال : يا رسول الله الرجل يقاتل للمغنم ، والرجل يقاتل للذكر ، والرجل يقاتل ليرى مكانه ، فمن قاتل في سبيل الله ؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: من قاتل لتكون كلمة الله هي العليا فهو في سبيل الله**».
ترجمه : شخصی اعرابی (بادیه نشین) نزد نبی صلی الله علیه وسلم آمد و گفت: یا رسول الله شخصی بخاطر بدست آوردن غنیمت جهاد میکند، و شخص دیگری بخاطر آنکه یاد آوری گردد (و شجاع و دلیر گفته شود) و شخصی دیگر بخاطر آن میجنگد تا عزت و منزلت بدست بیآورد، پس چه کسی در راه الله جنگیده است؟ نبی صلی الله علیه وسلم گفت: هر کسیکه بخاطر اعلای کلمة الله بجنگد در راه الله جنگیده است.

و در روایت مسلم آمده است: «**سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الرجل يقاتل شجاعة ، ويقاتل حمية ، ويقاتل رياء ، فأي ذلك في سبيل الله ؟ فذكر الحديث**».
ترجمه: از رسول الله صلی الله علیه وسلم در مورد کسی که بخاطر شجاعت، و عصبیت، و ریاء میجنگد پرسیده شد که کدام یک در راه الله است؟ نبی صلی الله علیه وسلم حدیث فوق را بیان کرد.
و همچنان در روایت دیگر آمده است: کسیکه بخاطر غضب و عصبیت میجنگد.

و نسائی با سند جید از ابی امامة روایت میکند که گفت:«**جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال : أرأيت رجلا غزا يلتمس الأجر والذكر ماله ؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ؛ إن الله لا يقبل من العمل الا ماكان خالصا وابتغي به وجهه**»[3].

ترجمه: شخصی نزد نبی صلی الله علیه وسلم آمد و گفت: فردی را دیدیم که بخاطر دست یافتن اجرت و شهرت و مال غنیمت میجنگد؟ پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت: الله هرگز عملی را قبل نمی کند تا زمانیکه خالصاً برای او و کسب و طلب رضایت او باشد.

و ابو داود از ابی هریره روایت میکند:«**أن رجلا قال : يا رسول الله رجل يريد الجهاد وهو يريد عرضا من عروض الدنيا ، فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم : لا أجر له**»[4].

ترجمه: مردی گفت: کسی میخواهد جهاد بکند، اما او وسعت و مال دنیا را میخواهد، پس نبی صلی الله علیه وسلم گفت: هیچ اجر و پاداشی برای او نیست.

و امام احمد و ابوداود از معاذ بن جبل روایت میکند که نبی صلی الله علیه وسلم گفت : «**الغزو غزوان ، فأما من ابتغى وجه الله ، و أطاع الإمام ، و أنفق الكريمة ، و ياسر الشريک ، و اجتنب الفساد ، فإن نومه و نبهه أجر كله ، و أما من غزا فخرا ، و رياء و سمعة و عصى الإمام و أفسد في الأرض فإنه لم يرجع بالكفاف**»[5].

ترجمه: جنگ (در راه الله) دو نوع است ، پس آنانکه (ازین جنگ خویش) طالب رضایت الله باشد ، و از امام خویش اطاعت کند ، و سخاوتمندانه انفاق نماید ، و با دیگران تساهل و آسانگیری نماید ، و از فساد اجتناب کند ، پس خواب و خیالش همه اجر دارد ، اما کسیکه از برای فخر و ریاء و شهرت جنگید

---

[3]. قال الشيخ الألباني : حسن صحيح

[4]. قال الالبانی (حسن لغيره)

[5]. مسند احمد :تعليق شعيب الأرنؤوط : إسناده ضعيف / سنن النسائی :قال الشيخ الألباني : حسن

و از اطاعت امام سرکشی نموده و در زمین فساد برپا کرد ، پس برای او هیچ چیزی جز فقر و عجز بر نمیگردد.

و ابو داود از عبدالله بن عمرو روایت میکند که گفت : برای نبی صلی الله علیه وسلم گفتم یا رسول الله مرا از جهاد و جنگ (در راه الله) با خبر ساز، پس گفت : «**إن قاتلت صابراً محتسباً جعلک الله صابراً محتسباً ، و إن قاتلت مرائیاً مکاثراً بعثک الله مرائیاً مکاثراً ، علی اي حال قاتلت او قتلت بعثک الله بتلک الحال**»[6].
ترجمه: اگر از روی صبر و کسب اجر و پاداش در راه الله جنگیدی پس الله تو را صابر و صاحب اجر و پاداش میگرداند ، و اگر از روی خود نمائی و افتخار جنگیدی پس الله تو را به همانگونه خونمائی و شهرت (اما بدون هیچ گونه اجر و پاداش) بر می انگیزد ، و به همین ترتیب به هر حال و انگیزه ئی که کشتی و یا کشته شدی پس الله تو را به همان حالت بر می انگیزد .

و از ابی هریره روایت است که از نبی صلی الله علیه وسلم شنید که میگفت : «**إن اول الناس یقضی یوم القیامة علیه رجل استشهد فأتي به فعرفه نعمه فعرفها فقال : ما عملت فیها ؟ قال : قاتلت فيك حتی استشهدت . قال : كذبت ولكنك قاتلت لأن يقال جريء فقد قيل ثم أمر به فسحب على وجهه حتى القي في النار ، ورجل تعلم العلم وعلمه ، وقرأ القرآن فأتي به فعرفه نعمه فعرفها . فقال ما عملت فيها ؟ قال : تعلمت العلم وعلمته ، قرأت القرآن فيك . قال : كذبت ولكنك تعلمت العلم ليقال عالم ، وقرأت القرآن ليقال قارىء فقد قيل ، ثم أمر به فسحب على وجهه حتى القي في النار . ورجل وسع الله عليه وأعطاه من أصناف المال فأتي به فعرفه نعمه فعرفها ، فقال ما عملت فيها ؟ فقال : ما تركت من سبيل تحب أن ينفق فيه إلا انفقت فيها لك ، قال : كذبت ، لكنك فعلت ليقال : هو جواد ، فقد**

---
[6] . سنن ابی داود قال الشيخ الألباني : ضعيف

قيل ، ثم أمر بـه فسـحب على وجهـه حـتى القي في النار وفي الحديث : إن معاوية لمـا بلغـه هـذا الحـديث بكى حتى غشي عليه ، فلمـا أفـاق قـال : صـدق اللـه ورسوله ، قال عزوجل : ؛ من كان يريد الحيـاة الـدنيا وزينتهـا نـوف إليهم اعمـالهم فيهـا وهم فيهـا لا يبخسـون ، أولئـك الـذين ليس لهم في الآخـرة إلا النار[7]».

ترجمه: نخستين مردمـانی کـه در مـورد شـان در روز قیـامت فیصله میگردد مردی است که در راه الله شهید شده باشد پس او آورده میشـود نعمت هـا بـرای وی فهمانـده میشـود پس میشناسند و همه آنها را میفهمد ، بعد از آن برایش گفته میشود ، به چه منظور آن همه را انجـام داده ای؟ می گویـد : بـرای تـو جهاد کردیم تا آنکه شهید شدم ، الله میگویـد دروغ گفـتی بـرای من شهید نشدی و نـه بـرای من جهـاد کـردی ولیکن این کـار را برای آن انجام دادی که گفتـه شـود فلان شـخص شـجاع و دلـیر است . واین سخن نیز در حق تو گفته شد ، پس دسـتور میدهـد تـا او را بـر رویش کش کـرده در آتش اندازنـد ، و شخصـی دیگریکه در حق او فیصـله کـرده میشـود کسـی اسـت کـه اللـه برای او انواع مال و ثروت را داده است پس او آورده میشـود و آن نعمت ها را برایش می شناسـاند او آنهـا را میشناسـد و می فهمند پس گفته میشود ، چرا به این همه عمـل کـرده ای ؟ می گوید : هیچ راهی را کـه تـو می پسـندیدی نگذاشـتم مگـر اینکـه پول خـویش را در آن مصـرف کـردم ، و آن مصـرف بـرای تـو بود ، الله میگویـد دروغ گفـتی این کـار کـردی بـرای آنکـه گفتـه شود که تو سخی و جواد گفته شوی ، سپس امر کـرده میشـود تا بر رویش به آتش انداخته شود ، سپس در حق مـردی فیصـله می شود که خـودش علم آمـوخت و بـه دیگـران هم تعلیم داد و قرآن هم می خواند و آن را می آورنـد و بـرایش می فهماننـد و باز برایش می گوید که در آن ها چه کردی ؟ می گوید : علم یاد گرفتم و دیگران را هم تعلیم دادم و خاص به تو قرآن خوانـدم ، میگوید دروغ گفتی تو علم آموختی تا برایت گفتـه شـود کـه تـو عالم هستی و قرائت خواندی تا برایت گفته شـود کـه تـو قـاری

[7] . مسلم.

هستی ، سپس امر کرده میشد تا بر رویش کش کرده و بـه بـه جهنم انداخته شود.

و در حدیث دیگر آمده است که زمانیکه این حدیث به معاویـه خوانده شد گریان کرد تا آنکه از هوش رفت ، زمانیکه به هوش آمد گفت : الله و رسول اش راسـت گفتـه اسـت ، اللـه متعـال میفرمایـد :{**مَنْ كَـانَ يُرِيـدُ الْحَيَـاةَ الـدُّنْيَا وَزِينَتَهَـا نُـوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَـالَهُمْ فِيهَـا وَهُمْ فِيهَـا لَا يُبْخَسُـونَ ، أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَحَبِطَ مَـا صَـنَعُوا فِيهَا وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ**}.

- اعلان جهاد:

اسلام دین راستین و واقعیت مطلق بـوده و جـز بـا مثـل اش آنچه واقعیات و استوار است تعامـل نـدارد ، و بـا وقـائع جـز بـا وسائل مقرر شده مواجه نمیگردد ، جهاد نیز یکی ازین واقعیات و وسائل بوده واز جمله عبادت جمعی میباشد، و جز با جمـاعت که در مقابل مجتمع جاهل و کافر مواجه گردد بوجود آمـده نمی تواند ، از همین جهت جهاد در مکه به سبب ضعف مسـلمانان و قلت تعداد آنان و ناتوانائی شان در برابر جماعات جاهلی فرض نگردیده بود.

پس جهاد یک نوع از عبـادت جمعی بـوده ؛ و لازم اسـت اولی الامر شرعی درین عبادت امـیر جمـاعت مسـلمانان باشـد، و او کسی است که جهاد را اعلان میکند ، پس گفته میتوانم که امیر المؤمنین شخص صاحب الشأن در قضایای جهاد و صلح میباشـد و این بدلیل آنست که امـام نـائب (نماینـده) صـاحب شـریعت بـرای حفـظ دین و سیاسـت دنیـا میباشـد ، همانطوریکـه قـول

الماوردي نير بـدان صـراحت دارد: ***و امام بـرای آن امـام و پیشوا قرار داده شده است که دین را حفاظت و دیار (مسلمانان) را حراست نماید ، و مرز هـا را نگهـدارد و حدود الله را اقامه دارد و حقوق مردمانان را حفـظ و از اعراض ایشان صیانت کند ، و غنـائم را تقسـیم و شعائر اسلام را برپار دارد ، مانند؛ امر به نمـاز ، جمـع آوری زکات و برپائی روزه و حج و تعزیر اهل فساد.***

ابن قدامة در المغني میگوید: و امر جهـاد موکـول بـه امـام و اجتهادش بوده و بر رعیت اطاعت از او در هر امری (مشــروع) که وی را در آن میبینند واجب میباشد.

و بسیاری از علماء و فقهاء به حرمت و کراهیت جهـاد بـدون اذن امام قائل هستند ، اما در عین وقت به عدم اسـتأذان امـام در امور جهاد در موارد ذیل نیز قائل میباشند:

1- هرگاه امام جهاد را معطل گرداند.

2- هنگام فوت مصلحت استئذان.

3- هنگامیکه ظن یقینی موجود باشد که امام بـه جهـاد اجـازه نمیدهد.

همچنان فقهاء نیز اظهار داشته انـد کـه : در عـدم موجـودیت امام نـیز جهـاد بسـبب فـوت مصـلحت مـرتب بـر جهـاد معطـل نمیگردد ، و هنگامیکه امام ناپدید گـردد، علمـاء جایگـاه و مقـام امام و رؤسا ای واجب الاطـاعت را در میـان جماعـات خـویش احراز میکننـد ، و بـه این تـرتیب بعنـوان امـیر حرکـات اسـلامی میگردنـد و علمـاء اشـخاص صـاحب اکـرام و مـنزلت و قابـل اطاعت هستند هنگامیکه تقوا و علم ایشان بـرای همگی آشـکار باشد ، و سادات اقوام در خلاء وقت (عدم موجودیت یا فقـدان امام و خلیفه) امیر ایشان هستند ، و همینطور علماء جمیعاً بـه این امر اتفاق کرده اند که : بر امام لازم است کـه بایـد سـالانه لشکری را بسوی شهر های کفار یک یـا دو بـار اعـزام نمایـد تـا آنکه فرض کفائی ساقط گردد ، زیرا فرض کفائی جهـاد محقـق نمیگردد مگر به اینکه لشکریان اسلام در سال یک یـا دوبـار حـد اقل برای جهاد به سوی مرز های دشمن کـافر بـرود در غـیر آن خود و امت را گنهکار میگرداند.

مبحث اول: اعلام جهاد برای کفار بر علیه شان:

علمـاء در حکم جهـاد قبـل از اعلان آن بـرای دشـمن اختلاف کرده اند ، زیرا این امر متوقف به حالت دشمن میباشد:

1- **حالت اول**: زمانی است که میان مسلمانان و کفار عهد سابق و یا معاهده أمان و عقد ذمه موجـود باشـد ، درین حـالت واجب است تا به آن وفاء، گردد و بر مسلمانان واجب اسـت تـا به شروط و عهد خویش پایبند باشند تا آنکـه این عهـد از طـرف مقابل در جهتی از جهات نقض نگردیده باشد.

2- **حالت دوم**: زمانی است که میان مسلمانان و کفار عهد سابق و یا معاهده أمان و ذمه موجود نباشد.

و این حالات هرکدام نیازمند تفصیل میباشد:

حالت اول: حالت عهد و پیمان میان مسلمانان و کفار.

معاهده های که میان مسلمانان و کفار منعقد میگردد دو نــوع میباشد:

1- **عقد دائم** : این عقد را عقد ذمه نیز میگویند.

و آن عبارت از عقد امان دائمی است که به نظر احناف برای کفـار بـه صـورت عمـوم داده میشـود ، و بـه نظـر شـافعی آن عقدیست که صرفاً میان اهـل کتـاب و مجـوس در مقابـل دادن جزیه سـالانه بمنظـور حمـایت و سـکونت اش در دار اسـلام بـا مسلمانان بسته میشود.

و این عقد باید لازماً از طرف جانبین مراعات گـردد ، و بـرای امام جایز نیست تـا عقـد ذمـه را در جهـتی از جهـات نقض کنـد هرچند از خیانت ذمیان هراس داشته باشـد و آن هم درصـورتی است که دلائل کافی برای اقامه اتهـام بـر علیـه ایشـان موجـود نباشـد ، امـا این فرمـوده اللـه متعـال کـه میفرمایـد:{ **فإمـا تخافن من قوم خيانة فانبذ إليهم على سواء**}؛ در مورد اهل عهود امان اسـت نـه در مـورد اهـل ذمـه و صـاحبان عقـود دائمی ، آن کسانیکه در تحت سایه دولت اسلامی زندگی دارند.

بدینصورت عقد ذمه تا هنگامی باقی میماند که از طرف ذمی نقض نشده باشد ، و یا نظر به امورات و قرائن قاطعـه معلـوم گردد که ذمی قصد التزام به عقد را ندارد ، و یا اینکه بـه انجـام جرائمی مبادرت نماید که عهد ذمه ای را که بـرای او و یـا اهـل وی داده شده است از وی ساقط گرداند ، مانند:

أ. اهانت بـه مقدسـات و معتقـدات اصـلی و بـزرگ مسلمانان.

مانند؛ دشنام دادن الله عزوجل و رسـول او صـلی اللـه علیـه وسلم و یا بی حرمتی به مصـحف ، کـه نـزد جمهـور فقهـاء هیچ جزائی برای صاحب آن جز قتل مرتب نیسـت ، و شـیخ الاسـلام ابن تیمیـة در کتـابش (الصـارم المسـلول علی شـاتم الرسـول صلی الله علیه وسلم) دلایل کافی را درین مسئله جمع نمـوده است.

و قتل چنین افراد رأی مالکیه و شافعیه و حنابله میباشد ، امـا احناف (به نظر جمهور ایشان) میگویند: عقد ذمه با دشنام دادن به نبی صلی الله علیه وسلم نقض نمیگردد ، اما ذمی بـه سـبب دشنام اش به نبی صلی الله علیه وسلم تعزیر میگردد ، و تعزیر نزد احناف گاهی با نظر داشت مصلحت و سیاست به حـد قتـل میرسـد ، و کمـال بن الهمـام در فتح القـدیر و ابن عابـدین در حاشیه اش وسائر مؤلفاتش این موضوع را تصریح نمـوده انـد ، و قول درسـت نـزد احنـاف نـیز همین اسـت کـه : عهـد ذمـه بـا دشنام دادن نبی صلی الله علیـه وسـلم نقض میگـردد و دشـنام دهنده کشته میشود.[8]

قاضـی عیـاض میگویـد: امـا ذمی هرگـاه صـریحاً رسـول اللـه صلی علیه وسلم (و شعائر دین) را دشنام بدهد و (از رعـایت قوانین اسلامی و موارد عقد) اعراض کند و یا بی حرمتی نماید ، میان اصحاب مـا هیچ اختلاف درین نیسـت کـه او بایـد کشـته شود در صورتیکه اسلام نیآورد ، زیرا ما بـرای آنـان ازین خـاطر ذمه و عهد امان نداده ایم (که دین ، رسـول و معتقـدات مـا را دشنام بدهد) و این قول عموم علماء جز ابو حنیفـة و الثـوري ، و اتباع ایشان از اهل کوفه میباشد...و خالد بن ولیـد زنی را کـه نبی صلی الله علیه وسلم را دشنام داده بود کشت ، و همچنـان زن یهودی که در حمایت مسلمانان قرار داشت بدلیل آنکـه آنهـا نبی صـلی اللـه علیـه وسـلم را دشـنام داده بودنـد و او را اذیت رسانیده بودند[9].

و حکم قتل بر دشنام دهنده رسول الله صلی الله علیه وسلم همچنان بالای مسلمانان نظر به رأی جمهور فقهاء قابل تطـبیق اسـت ، اللیث میگویـد: «**في المسلم یسـب النـبي صـلی**

[8] . فتح القدیر 381/4 ، رسائل ابن عابدین 353/1 ، حاشیة ابن عابدین 386/3.
[9] . آثار الحرب للدکتور وهبة الزحیلي ص 376.

الله علیه وسلم إنه لا یناظر و لا یستتاب یقتـل مکانـه و کذلک الیهود و النصاری».[10]
ترجمه: مسلمان که نبی صلی الله علیه وسلم را دشـنام داده باشـد، در همـان مکـانش بـدون منـاظره و طلب توبـه کشـته میشود و همینطور یهود و نصاری.

ب. **ارتکاب جرایم بزرگ توسط ذمی:** مانند؛ جاسوسی ، زنا با زن مسلمه ، قطاع الطریقی مسـلمانان ، اعـانت بـه اهـل حرب برعلیه مسلمانان ، تزین کفر برای مسلمانان و به فتنــه و شبه انداختن آنان در دین شان ، و یا پناه دادن کفار و جواسیس ایشان...

امـا جاسوسـی بـر علیـه مسـلمانان: جـزای آن قتـل جاسوس میباشد و برابر است کـه جاسـوس مسـلمان باشـد یـا ذمی – و این رأی امــام مالــک بــوده و ابن قیم نــیز آنــرا درین مسئله ترجح داده است .

و اما حنابله میگویند: دیده میشود اگر جاسـوس ذمی بـود این کارش سبب نقض عهدش میگردد و امام مسلمانان در بین قتل و به بردگی کشیدن و یا گرفتن فدیـه و یـا منت گذاشـتن بـروی (بخشش وی) اختیار دارد.

و احناف میگویند: در جاسوسی ذمی چـیزی بـرای نقض عهـد ذمه اش دیده نمیشود ولیکن بسبب این کـار تعزیـر میگـردد ، و تعزیر نزد احناف تا حد قتل میرسد.

و در افغانستان : قاضی محمد عمر در پروان برایم گفت: من بر بالای بسیاری از جواسـیس حکم قتـل را صـادر کـرده ام امـا تعزیراً نه حداً.

اما جـرائم دیگـر : بـهماننـد زنـا بـا مسـلمه ؛ بـه رأی جمهـور مالکیه و حنابله : باعث نقض عهد ذمه میگردد ، و روایت اســت کـه عمـر بن خطـاب رضـی اللـه عنـه مـرد یهـودی را کـه زن مسلمان را بر زنـا مجبـور گردانیـده بـود در بیت المقـدس بـدار زد ، و گفت: (مـا علی هـذا صـالحناکم) – یعـنی : مـا بخـاطر اینکار با شما صلح نکرده بودیم[11].

---

[10] . أنظر أحكام القرآن للجصاص 4/257 .
[11] . أنظر آثار الحرب للزحيلي ص 373 ، به نقل از كتاب الأموال از أ بي عبيد ص 181 ، و الخراج از أبي يوسف 178.

2- **عقد مؤقت یا عهد أمان** : این عهـد را همچنـان بنـام عهـد متارکـه جنـگ (آتش بس) ، و موادعـه و یـا مسـالمه و مصالحه نیز یاد میکنند: و تصمیم گیری در مورد آن در صـلاحیت امام و خلیفه مسلمانان است که به کفار ویـا اهـل حـرب چـنین عقدی را بسته کرده و برایشان امان اعطاء نماید و برابر اسـت که با یک فرد باشد و یا جماعتی ، اما مشـروط بـه آنکـه وقت و مدت آن معین و مصلحت صالح مسلمانان در نظر گرفتـه شـده باشد.

و فقهاء شرط گذاشته اند که عهد امان برای کـافر حـربی در داخل دولت اسلامی بیشتر از مدت یـک سـال داده نمیشـود ، و چـون این مـدت تکمیـل گـردد از وی جزیـه گرفتـه میشـود و در جمله ئی اهل ذمه داخل میگردد.

و احناف مدت بـرای اعتبـار عهـد امـان را اسـتمرار مصـلحت مسلمانان شرط میدانند هرچند برای همیش ادامه یابد ، و چون هرگاه مصلحت مسلمانان و در هر زمانی که عهـد قـرار داشـته باشد متوافر نگردد ، برای امـام جـایز اسـت کـه عهـد را فسـخ نموده و انتهاء عهد را برای کفار اعلان نماید.

اما جمهور علماء : وفاء به عهـد را بـرای همیش و دائم در صورت عدم موجودت غدر و خیانت شـرط گذاشـته انـد ، یعـنی هرگاه غدری از جـانب طـرف مقابـل موجـود نگـردد امـام نمی تواند با ایشان عهد را فسخ نماید.

و این عهد به مراتب در موقف ضعیف تـر از عقـد ذمـه قـرار دارد ، بناً برای امام جایز است که بمجرد آگاهی از خیانت و یـا ظن غالب بر خیانت اجرای مواد معاهده را بـه تعلیـق در آورد و یا فسخ آنرا اعلان نماید.

و اصل درین باب قول الله متعال است کـه میفرمایـد:{ **وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَـأَجِرْهُ حَتَّى يَسْـمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ**}. و اصـل در باب فسخ عهد این قـول اللـه متعـال اسـت: {**وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِـذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَـوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ**}.

نقض عهد توسـط كفـار: امـا هرگـاه كفـار عهـد را نقض كردند به اين حاجت نيست كـه بـه ايشـان اعلان حـرب صـورت گيرد همانطوريكه از فعل نبی صلی الله عليه وسلم بـا يهوديـان بني قينقاع ، بـني النضـير ، بـني قريظـة ثـابت اسـت، كـه چـون ايشان عهـد را نقض كردنـد نـبی صـلی اللـه عليـه وسـلم بـدون اعلان و آگاهی حرب با ايشان بـه غـزو رفت ، و همينطـور نـبی صلی الله عليه وسلم با اهل مكه در هشتم هجری با نقض عهـد حديبيه (منعقد ششم هجری) به غزو پرداخت ، زيرا آنان قبيله بني بكر را بر ضد قبيلـه خزاعـة – كـه از حلفـاء (هم پيمانـان) نبی صلی الله عليه وسلم بود مساعدت نموده بودند.

جصــاص در أحكــام القــرآن (4/252) در تفســير آيت فــوق ميگويد: يعنی و الله أعلم : هرگاه غـدر و خدعـه و قـرار گـرفتن شان بر عليه مسـلمانان پنهـان بمانـد ، و يـا پنهـانی اين همـه را انجـام دهنـد بـدون آنكـه نقض عهـد از آنـان آشـكار گـردد ؛ پس همچـون ايشـان بايـد معاهـده ايشـان فسـخ گـردد يعـنی فسـخ معاهده و يا متاركـه كـه بين تـو (رسـول اللـه صـلی اللـه عليـه وسلم) و آنان (كفار) وجود دارد به نزدشان بيانـداز ؛ تـا آنكـه همه (اطراف پيمـان) مسـاويا آگـاه از موضـوع گردنـد ، و اين معنی قول الله متعال از { **علی سواء** } است ؛ تـا (نشـود) كه تو را بـه وهم اندازنـد و بگوينـد: عهـد را بـا آغـاز جنـگ نقض كرده ای.انتهی

و همچنان لازم است تا فسخ عهد برای دشمن اعلام گردد ، و همينطور بايـد مـدتی بـرای آمـاده گی (جنـگ) برايشـان مهلت داده شود ، و جواز ندارد كه بمجـرد اعلام حـرب بـدون اعطـای فرصت بالای آنان هجوم آورده شود.

انتهاء مدت عهد (پيمان):

پيمان ها اگر مواجه به فسخ و يا انفساخ نگردند با انتهاء مدت آنان منتهی ميگردند ، و بعداً برای دشمن آگاهی داده ميشود كه ما اراده تجديـد پيمـان را نـداريم ، و نـيز برايشـان مـدتی مهلت برای آماده گی هرگونه حرب داده ميشود.

امام احمد ، ابوداود ترمذي و نسائي حديث صحيحی را روايت ميكنند كه حرف فوق را تصديق ميكند: «**كـان بين معاويـة و**

بين الـروم عهـد و كـان يسـير نحـو بلادهم حـتى إذا انتقض العهـد غـزاهم ؛ فجـاء رجـل على فـرس أو برذون[12] و هو يقول : الله اكبر الله اكبر وفاء لاغـدر ، فنظروا فإذا عمـرو بن عبسـة ، فأرسـل إليـه معاويـة فسأله فقـال : سـمعت رسـول اللـه صـلى اللـه عليـه وسلم يقول : من كان بينـه وبين قـوم عهـد فلا يشـد عقدة ولا يحلها حتى ينقضي أمدها أو ينبذ إليهم على سواء فرجع معاوية ».

ترجمـه: ميـان معاويـه و روميـان پيمـانی وجـود داشـت و اين پيمان نافذ و جاری در شهر هايشـان بـود ، تـا آنكـه پيمـان نقض شد و با ايشان جنگ صورت گرفت پس شخصی سوار بر اسـپ يا اسپ اعجمی آمد در حاليكه ميگفت: الله اكبر الله اكـبر (بـه پيمان ها) وفاء گـردد نـه غـدر ، چـون متوجـه شـدند ديدنـد كـه عمرو بن عبسة بود ، پس معاويه شخصی را بدنبالش فرستاد و از او در مورد پرسيد پس گفت: از رسول الله صـلى اللـه عليـه وسلم شنيدم كه ميگفت: هرگاه ميان او و قومی عهد و پيمـانی وجود داشت پس از شدت كار نگيرد (و بالای آن سـخت نگـيرد و فضاء را بر ايشان تنگ نگرداند) و آنرا باز نكند (يعـنی فسـخ نكند) تا آنكه مدت آن انقضاء يابد ، و يا آنكه به مانند خودشـان اين عهد بسوی شان انداخته شود (يعنی فسخ و لغـو برايشـان اعلان گردد)، پس معاويه برگشت.

و فقهاء بر وجوب قتال با امام ظـالم ، فاسـق و فـاجر اتفـاق نظر دارند ، اما جمهور فقهاء به اين رأی هستند كه با امام غدار (غادر) قتال كرده نميشود.

إنذار يا هشدار نهائی:

چون حاكم شهری قصد اعلان حـرب بـه حكـومت ديگـری را نمايـد ، پس لازم اسـت تـا آنچـه را در علم مصـطلحات نـو بـه (الإنذار النهائی) مسمی است به طرف مقابل ابلاغ نمايد.

و در اسلام هشدار نهائی به سه شكل عرضه ميگردد:

1. اسلام (قبول اسلام).
2. قبول خضوع در برابر دولت اسلام با دفع جزيه.
3. و يا اعلان حرب.

---

[12] . البرذون : الفرس الأعجمية.

رسانیدن حربی به پناهگاهش :

هرگاه حربی ای خواستار امـان (پناهنـده گی) بـرای مـدتی – جهت دانستن محاسن اسلام – گردد، و بعداً این مدت انتهاء یابد ، پس اسلام متعهد (و خواستار) رسـانیدن اش بـه پناهگـاهش است ، یعنی به موطن اش و یا مکانی که حیـات و مصـالح اش را تهدید نکند رسانیده شود.

و این مصداق این قول اللـه عزوجـل اسـت: {**وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْـتَجَارَكَ فَـأَجِرْهُ حَتَّى يَسْـمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ**}- التوبة.

ترجمه:

الإبعاد (یا دور ساختن ذمی از ساحه ایکه خطـر وی را تهدید میکند) :

اما در حصه ذمی باید گفت: هرگاه ذمی عملی را انجام بدهـد که بسبب آن پیمـان (عهـد) نقض گـردد ، جمهـور أئمـه فقهـاء میگوینـد: ذمی حکم حـربی را بخـود میگـیرد ، و امـام کـاملاً در معامله با وی بمانند اسیر اختیار دارد: یعنی: در قتل ، به بردگی گرفتن ، فدیه ، منت گذاشتن (بخشیدن) ، تبـادل او بـا اسـری مسلمانان کاملاً اختیار دارد.

اما احناف : فدیه و منت گذاشتن بر وی را جواز نمی دهند.

پس با امام است که با این ذمی چگونـه معاملـه نمایـد ، و یـا اینکه ذمی فدیه نفس خود را بدهد ، و یا در تبادل اسری مبادلـه گردد ، اما در هرصورت بر امام لازم است تـا وی را بـه مکـانی برسـاند کـه جـان و مـالش اش در امـان باشـد و این امـر در مصطلحات (نو یا معاصر) به (الإبعاد) مسمی است.

و این حکم همچنـان زمانیکـه امـام بـرای یـک حـربی و یـا مجموعه ئی از اهل حرب چون سفارت خانه ها عهد امـان دهـد قابل رعایت میباشد ؛ اما اگر از پیمان خویش برگشـت نمودنـد پس عهـد ایشـان برایشـان انداختـه میشـود (یعـنی فسـخ میگردد) ، و از انتهاءی امان شان یا پناهنده گی شان بر ایشان خبر داده میشود ، و به پنـاه گـاه هایشـان رسـانیده میشـوند ، و این امـر در مصـطلح سیاسـی تحت عنـوان : الإبعـاد للهیئـات الدبلوماسية أو لبعضهم ممن يعيشون في ظل الدولة الاسلامية-

یعنی: فرستادن مصئون هیئات دیپلوماتیک و یا بعضی ازیشان که در قلمرو دولت اسلامی زندگی دارند به کشور هایشان و یا مکان های امن دیگر- مورد مطالعه قرار میگیرد.

3- آنکه میان مسلمانان و جماعت از کفار سابقه تعامل و تعاهد وجود نداشته باشد:

هنگامیکه لشکر مسلمانان با شهر کافری مواجه گردد که قبلاً با ایشان مسلمانان سابقه تعامل و تعاهد نداشته باشند ، و یا اینکه امام مسلمانان قصد غزو با شهر کافری را کند که میان آنان و مسلمانان عهد (سابق و لاحق) موجود نباشد ، پس آیا جنگ با آنان بدون اعلان بشکل غافگیرانه درست است یا خیر؟ درین مسأله فقهاء اختلاف نظر دارند:

اما رأی و نظر راجح درینمورد که جمهور فقهاء نیز به آن قائل هستند آنست که:

بر امام واجب است تا اعلان حرب نماید (و قبل از حمله به آنان ایشانرا به اختیار یکی از سه گزینه ای – قبول اسلام ، دفع جزیه ، و یا قتال مخیر گردانند- در صورتیکه اسلام قبلاً بدانجا نرسیده باشد ، اما اگر اسلام قبلاً بدانجا رسیده باشد و آنان بدان گردن ننهاده باشند ؛ درین حالت اعلان حرب بر امام مستحب است ، و شافعیه در حصه عدم قتال قومی که قبلاً برای آنان اسلام ابلاغ نگردیده باشد و یا بسوی آن دعوت نگردیده باشند موضع شدیدتری دارند ، تا جائیکه فتوا داده اند که در بدل هر قتل دیه بر مسلمانان واجب میگردد ، و باید بر خویشاوندان (عصبات) مقتولین داده شود.

اما احناف : میگویند: نه دیه و نه ضَمانی لازم میگردد.

امام مالک : به وجوب اعلان قتال قبل از قتال در هر حالت قائل است.

و همچنان رأی ثالثی نیز وجود دارد: که به جواز قتال بدون اعلام در همه حالالت قائل میباشند.

و سبب اختلاف شان نیز ورد احادیث متعدد ظاهراً متعارض درین موضوع میباشد، بدلیل اینکه میان دو حدیث و یا دو نص در دین هیچگاه تعارض حقیقی وجود ندارد، همانطوریکه الله

متعال میفرماید: {**أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا**}.

و ابن قیم در کتاب خویش (اعلام الموقعين) در حدود هفتاد حدیث که در آن ظاهراً با احادیث دیگر و آیات قرآنی تعارض دیده میشود ببررسی گرفته است و سپس به رفع و ازاله اشکال تعارض از آنها پرداخته است.

و ابن قتيبة کتابی را تحت عنوان (تأويل مشكل القرآن) تأليف نموده است ، و همینطور الطحاوي الحنفي ((مشكل الآثار) را تحریر نموده است.

و احادیث وارده در موضوع إنذار (هشدار) دشمن به قرار ذیل است:

1- حديث اول: «**عن ابن عوف أن الرسول صلى الله عليه وسلم أغار على بني المصطلق وهم غارون (غافلون) و أنعامهم تسقي على الماء فقتل مقاتلهم ، و سبى سبيهم**»[13].

ترجمه: از ابن عوف روایت است که گفت: رسول الله صلى الله عليه بر بنی مصطلق حمله نمود (شیبخون زد) ، در حالیکه ایشان غافل بودند ، و شتران شان بر بالای آب قرار داشت ، پس مقاتل (جنگجویان) ایشان را کشت و اطفال (و زنان) آنانرا به اسارت گرفت.

2- حديث اسامة بن زيد: «**أن رسول الله صلى الله عليه وسلم كان عهد اليه فقال: أغر على أُبنَى صباحا و حرق**»[14].

ترجمه : از اسامه بن زید روایت است که گفت: رسول الله صلى الله عليه وسلم با من عهد کرد و گفت: بر أبنى[15] غافلگیرانه از طرف صبح وقت بتاز (شیبخون بکن) ، و اموال و زراعت آنانرا آتش بزن.

---

[13] . البخاري ، صحيح سنن أبى داود:2633.

[14] . ضعيف سنن أبى داود: 2616.

[15] . أبنى به وزن حبلى: نام قريه ای است بين الرملة و عسقلان در فلسطين ، و معنى حرق : به آتش زدن زراعت و درختان ...وغيره است.

3- حدیث ابن عباس رضی الله عنهما : «**ما قاتـل رسـول الله صلی الله علیه وسلم قوماً إلا دعاهم**»[16].

ترجمه: نبی صلی الله علیـه وسـلم بـا هیچ قـومی بـه قتـال و جهاد نپرداخته است مگر اینکـه قبـل از آن ایشـان را بـه اسـلام دعوت نموده است.

4- حدیث سلیمان بن بریدة : «**عن ابیه قال: کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا أمر أمــیرا علی جیش او سریة اوصـاه في خاصـته بتقـوی اللـه و من معـه من المسـلمین خـیرا....و اذا لقیت عـدوک من المشـرکین فادعهم الی ثلاث خصال او خلال فاي تهن ما أجابوک ؛ فاقبل منهم و کف عنهم : ادعهم الی الاسلام ؛ فان أجـابوک فاقبـل منهم ؛ و کـف عنهم ؛ فـان هم ابــوا فسلهم الجزیة فان أجابوک فاقبـل منهم کـف عنهم ؛ فان ابوا فاستعن بالله و قاتلهم**»[17].

ترجمه: رسول الله صلی الله علیه وسلم هرگاه امـیری را بـر رهبری لشکر یا سریة دستور میداد او را به اختیار نمودن تقــوی الله و حسن رفتار با مسلمانان همـراه اش توصـیه میکـرد ....و میگفت: و چون با دشـمن خـویش از مشـرکان مواجـه گردیـدی ایشانرا به سه خصلت و انتخاب دعوت کن ، پس هرکدام از آنها را پذیرفتند تو آنرا قبول کن و از قتال با آنان دست بکش ؛ اولاً – آنان را به اسلام دعوت کن ؛ اگر پذیرفتند قبول کن و از جنگ با آنان دست بکش ؛ و اگر نپذیرفتن پس ازیشان جزیـه مطالبـه کن ، اگر پذیرفتند قبول کن و از جنگ با ایشان دســت بکش ، و اگر بازهم نپذیرفتن پس از الله یاری بخواه و با ایشان بجنگ!.

و امام مالک (که قائل به وجوب تقدیم دعوت کفار به اســلام قبل از هرگونه قتال با آنان است) به حدیث ابن عباس و بریدة رضی الله عنمها (حدیث سوم و چهارم) اسـتناد میکنـد ، و این احادیث را مقدم بر حدیث غزو بنی مصطلق میشمارد به اعتبـار اینکه حدیث بنی مصطلق فعل و دو حدیث سوم و چهـارم قــول میباشد و قول مقدم بر فعل است.

---

[16]. رواه احمد ؛ و الدارمي اسناده صحیح و ابن أبي نجیح اسمه عبدالله.

[17]. مسلم.

اما اصحاب رأی سوم (قائلین به عدم وجوب تقدیم دعوت قبل از قتال در همه حالات) به حدیث اسامه بن زید اعتبار میدهند و میگویند : این حدیث ناسخ تمامی احادیث قبلی خویش است : به اعتبار اینکه حدیث اسامه در مورد سریه ای است که در اواخر ایام حیات نبی صلی الله علیه وسلم واقع شده بود.

اما جمهور فقهاء به جمع میان احادیث پرداخته اند و در علوم و اصول حدیث جمع مقدم بر نسخ میباشد ، زیرا اگر ازاله تعارض میان احادیث بر طبق موارد ذیل ممکن باشد نیاز حکم به نسخ حدیث موجود نمیگردد، طوریکه:
1- احادیث متعارض با هم جمع میگردند – در صورت که امکان آن موجود باشد سپس 2- حکم به نسخ صورت میگیرد : در صورتیکه تاریخ آن معلوم باشد ، سپس 3- ترجیح سپس 4- توقف و انتقال از أعلی به ادنی ؛ در صورتیکه تعارض میان دو آیت موجود باشد و اگر امکان جمع و نسخ و ترجیح در آنها موجود نباشد ؛ در آنصورت انتقال عمل به حدیث لازم است ؛ و همینطور هرگاه میان دو حدیث تعارض واقع شود و امکان جمع ، و یا نسخ و ترجیح موجود نباشد ؛ لازم است بر نص توقف و به عمل صحابه انتقال صورت گیرد و اگر عمل صحابه موجود نبود باید در هر حال توقف صورت گیرد.

بناً درینجا حدیث ابن عباس و بریدة را برای آنعده مردمان اعتبار میدهیم که دعوت اسلام برایشان نرسیده باشد ؛ و حدیث اسامه و بني مصطلق را برای آنتعداد اعتبار میدهم که قبلاً دعوت اسلام برایشان رسیده باشد.

مدت انذار یا (هشدار):

احناف و مالکیه به این رأی هستند که لابد برای کفار بعداز هشدار (پیش کردن سه گزینه) برای مدت سه یوم مهلت داده شود و همچنان ایشان درین مدت مکرراً به اسلام دعوت کرده شوند.
و برین قول به نامه عمر بن خطاب به سعد بن أبی وقاص استناد صورت گرفته است، طوریکه أبو عبیدة روایت میکند «**أني قد کنت کتبت الیک أن تدعوا الناس الی الاسلام**

ثلاثة أيام ، من استجاب لک قبل القتال فهو رجل من المسلمين له ما للمسلمين و لهم سهم في الاسلام»[18].

ترجمه: من برای تو نوشته بودم که مردمان (غیر مسلمان) را برای مدت سه یوم بسوی اسلام دعوت کن ، آنانیکه از تو دعوت اسلام را قبل از قتال پذیرفتند پس او شخصی از جمله ای مسلمانان است براو آنچیزی واجب است و مستحق میگردد که سائر مسلمانان به آن مکلف میباشند و مستحق میگردند و ایشانرا سهمی در اسلام است.

و سلمان فارسی رضی الله عنه هنگام غزو با اهل فارس ایشان را به اسلام ، سپس دادن جزیه و در مرحله اخیر قتال دعوت کرد – آنان گفتند: ***أما الاسلام فلا نسلم ، و أما الجزية فلا نعطيها و اما القتال فإنا نقاتلكم .***

ترجمه: اما در مورد پیشنهاد تان به اسلام آوردن ، اسلام نمی آوریم ، و در مورد پیشنهاد دوم تان که جزیه است ، آنرا نیز نمی پردازیم ، اما در مورد قتال حاضر هستیم که با شما بجنگیم.

و سلمان رضی الله عنه ایشان را به همین گونه سه مرتبه (در سه روز) دعوت کرد اما ایشان ابا ورزیدند ، پس برای مردم گفت: «**أنهدوا إليهم – اي انهضوا**» ؛ بسوی آنان پیش بروید![19]

مبحث دوم: أحكام مرتب بر جهاد:_

اسلام دین الهی بوده و نظام کامل زندگی از ابتداء حیات تا امور خاص و اختصاصی و امور عام و بزرگ چون دولت داری و روابط بین دول میباشد.

و احکام مختص بر جهاد (به عنوان عبادت جماعی) عنصر و ترکیب اساسی این دین بوده و اسلام به آن اقرار دارد ، و جهاد تمثیل کننده قلعه محکم دفاعی اسلام بوده و در تعالیم اسلامی و قرآنکریم اهمیت و اعتنای خاصی به آن صورت گرفته است ،

---

[18] . أنظر آثار الحرب ص 158 نقلاً عن كنز العمال من مسند أحمد 2/319 و الخراج لابن آدم ص 48.

[19] . آثار الحرب 158 نقلاً عن الخراج لابي يوسف ص 191. ترجمه فارسی کتاب الخراج ص 283.

و سنت نبوی شریف با تفصیل و تقید احکام اختصاصی آنرا بیان و تصریح نموده است:

1- **احکام جهاد در هنگـام آغـاز آن**: اعلان جهـاد و قتـال برای دشـمن ، کـه متضـمن آمـاده گی هـای بـدنی و (فکـری) ، تعلیم سـلاح ، آمـوزش امـور قتـال ، و سـاختن مش و تکتیـک قتال ، و چگونگی هجوم.... الخ برای جهاد میباشد.

2- **احکام مرتب بر عملیات قتال:** مانند؛ عدم قتل افراد غـیر مقاتـل ، و یـا نهی از قتـل اطفـال و زنـان و پـیر مـردان و راهبان و یـا سـائر اشـخاص نـاتوان (معلـولین و....) کـه قـدرت فائده رسانیدن به جنگ و قتال را با فعل ، قـول و نظـر نداشـته باشند به اسـتثناء ی حـالات خـاص کـه ضـرورت ایجـاب نمایـد ، مانند؛ حالات تترس در مقابـل دشـمن حـربی ، و همچنـان عـدم مثله کردن اجساد دشـمن ، و عـدم قتـل حیوانـات در تصـرف و مـالکیت دشـمن الا در حـالات خـاص و ضـروری ؛ و عـدم قطـع درختان مثمر مگر به ضرورت ایجابی جهاد ، چون؛ (مانع شـدن از تغذیـه و تجهـیز دشـمن) و اختفـاء ایشـان در عقب آنهـا و یـا بدلیل ضربه زدن اقتصادی به دشـمن.....وغـیره ، و عـدم حمـل مصـحف (قرانکـریم) در جهـاد هنگـام دخـول در سـرزمین دشمن ، از خوف آنکه مبادا دائره جنگ تغیر کند و دشمن غـالب آید و به قداست قرآنکریم بی احترامی و اهانت صورت گیرد.

که درین مورد در کتـاب خـویش (في الجهـاد آداب واحکـام) باب ای را تخریج نموده ایم و ان شاء الله مختصـراً آنـرا درینجـا اشاره خواهیم کرد.

3- **احکام مرتب بر انتهـاء قتـال :** درین موضـوع اسـتاذ وهبه الزحیلي رساله ای دکتورای خویش را تحت عنـوان (آثـار الحرب في الفقـه الاسـلامي) تحریـر نمـوده اسـت ، و زحمـات زیادی در حصه ترتیب آن متحمل شـده اسـت ،کـه مـا هم درین مبحث خویش اکثراً ازین رساله استفاده کرده ایم ، و در بعضی احکام جهادی که با او مخالف هسـتم آنـرا ترجحـاً یـاد آور شـده ایم.

و استاذ الزحیلي آثار مرتب بر قیام حرب را در پنج قسم و در پنج فصل کتابش به نحو آتی تقسیم نموده است:

1. فصل اول: تقسیم دار (سرزمین) به دو یا سه دار : دار الحرب ، دار الاسلام ، و دار العهد.
2. فصل دوم: نتائج جنگ بالای روابط مسلمانان و غیر ازیشان.
3. فصل سوم: نتائج جنگ در روابط سیاسی (دیپلوماسی و معاهدات).
4. فصل چهارم: آثار و نتائج جنگ بالای اسیران ، مجروحان ، مریضان و کشته گان.
5. فصل پنجم: آثار و نتایج حرب بالای اشخاص و اموال.

آثار مرتب بر انتهاء حرب را نیز به پنج بخش در پنج فصل تقسیم نموده است:

1. پایان جنگ با داخل شدن ایشان به اسلام.
2. پایان جنگ با صلح.
3. پایان جنگ با پیروزی.
4. پایان جنگ با ترک قتال (متارکه).
5. پایان جنگ با حکمیت.

و آثار مرتب به قیام قتال (جهاد) را با انقسام دنیا به دو دار توضیح نموده است:

1. دار الاسلام .
2. و دار الحرب
3. و با اضافه دار سومی توسط شافعیه و بعض حنابله دار العهد.

1-دار الاسلام:

تعریف راجح از دار الاسلام نزد جمهور فقهاء اینست که دار الاسلام : به سرزمینی اطلاق میگردد که در آن سلطه ئی سیاسی و حاکمیت بدست مسلمانان باشد ؛ و شعائر اسلام در آن اقامه و احکام اسلام بالای آن تطبیق گردد ؛ و همچنان باید حُکام آن (امیر و والیان آن) از میان مسلمانان بوده ، و قانون ایشان شریعت اسلام باشد ، هرچند اکثریت ساکنین آن از غیر مسلمانان باشد.

ازین لحاظ خراسان ، بلاد فارس ، بلاد ماوراء النهر جیحون ، مانند؛ بخارا ، سمرقند ، فرغانه ، تاشکند ...دار الاسلام بحساب میآید ، برای اینکه قانون حاکم بر آن قوانین اسلام و امراء آنها مسلمانان میباشند[20] ، هرچند اغلب ساکنین آنها از غیر مسلمانان میباشند ، و هنگام فتح تقریباً معظم مسکونین این شهر ها را مجوسان تشکیل میداد ، و در اوائل فتح این شهر ها افراد وقت نا وقت مرتد میشدند ، و امام بخاری سه بار درین زمان مرتد شد و بار چهارم تحت حاکمیت اسلام به قیادت قتیبة بن مسلم الباهلي به اسلام گروید، هنگامیکه ایشانرا مجبور گردانید که از اعراب و مسلمانان دور و اطراف آنزمان اسلام را بیآموزند، و قتیبة همچنان اعراب مسلمان را دستور داد تا در روز های عید با اسلحه های خویش به قصد این شهر را بیرون شوند (و از احوال آنان خبر گرفته و اسلام را برایشان تعلیم بدهند) و تا حدود چند قرن این عادت در ایشان باقی مانده بود.

2- **دار الحرب:** به سرزمینی اطلاق میگردد که قانون اسلام در آن تطبیق نگردد ، هرچند اکثریت و اغلب ساکنان آن مسلمانان باشد ، و سرزمینی است که میزان تعامل میان مردم و دولت و سائر ملل و دول بر اساس اسلام استوار نباشد.

3- **دار العهد:** نزد شافعیه و بعضی از حنابله مصطلح دیگری نیز درین مسئله وجود دارد که با این ترتیب تقسیم دار به نزد ایشان به سه دار میرسد: 1. دار الاسلام 2. دار الحرب 3. دار العهد.

و شافعیه دار العهد را چنین تعریف میکنند: دار العهد سرزمینی است که مسلمانان برآن چیره نشده باشند، و میان آنان و مسلمانان عهد صلح منعقد شده باشد طوریکه سرزمین شان برای خودشان در بدل خراج بدون اخذ جزیه از ساکنان آن واگذار شده باشد ، زیرا جزیه خارج از دار الاسلام وجود ندارد[21].

---

[20] . این کتاب در حدود 35- 40 سال قبل نوشته شده است.

[21] . آثار الحرب ص 175 ، نقلاً عن الأم 4/103 ، مغني المحتاج 4/232 ، الأحكام السلطانية للمآوردي ص 133.

پس این سـرزمین بـرای مسـلمانان گشـوده نشـده و نـه هم بـالای سـاکنین آن قـوانین دولت اسـلامی نافـذ میباشـد ، امـا ساکنین آن داخل در یک پیمان صلح با مسلمانان قـرار داشـته و تحت شروط خاصی قرار دارند و به موجب آن ملزم به پرداخت مبلغ معین در وقت معین به مسلمانان میباشند ؛ کـه این حـالت شبه دیپلوماسی معاصر است کـه بعضـی از دولت هـا ، صـاحب استقلال کامل خویش بدلیل وجود پیمان منعقده میان آنها و یک دولت بزرگ و قدرتمند دیگر نمیباشند.

و از مثالهای چنین نوع سرزمین نزد شافعیه : ارمینیا و نجران و شهر النبوبه است که نبی صـلی اللـه علیـه وسـلم بـا نصـاری نجران عقد صلح را منعقـد سـاخت و ایشـان را بحـال خودشـان واگذاشت ، و بر بالای ایشان مبلغ سالانه ای فرض گردانیـد کـه فقهاء بعضاً آنرا خراج نامیده اند و بعضی جزیه.

و عبداللـــه بن ســـعد بن أبي الســـرح چـــون توانـــائی فتح و (اداره) شهر النوبه را در خود ندید ، بناً با ایشان پیمـان بسـت بدون آنکه جزیه و یا خراج بر بالایشان تعین کند.

رأی جمهور فقهاء در مورد این دار یا سرزمین:

جمهـور فقهـاء این سـرزمین (دار العهـد) را از جملـه دار الاسلام بشمار میآورند ، بدلیل اینکه توسط عهد (پیمان) بـه دار الاسلام مرتبط بوده و ملزم به پرداخت جزیه یا خراج میباشند.

تحول دار از دار الاسلام به دار الحرب:

قبلاً این موضوع را بیان کردیم که میزان و معیار اصلی بـــرای تشـخیص دار همانـا قـانون اسـت ، طوریکـه هرگـاه سـیادت و حاکمیت از قانون اسلامی باشـد پس آن دار دار الاسـلام و اگـر سیادت و حـاکمیت از قـانون دیگـر باشـد – هـر قـانونی غـیر از قانون اسلامی – آن دار دار الحرب میباشد ؛ هرچند اکثریت و یا تمام ساکنین آن مسلمانان نیز باشند.

همچنان دار الاسلام را (دار العدل) نیز میگویند ، بدلیل آنکـه قانون اسلامی یگانه قانونی اسـت کـه متضـمن و تـأمین کننـده عـدالت و مسـاوات بین حـاکم و محکـوم در مقابـل حـاکمیت شریعت میباشد ، و هر قانون دیگر از ساخته هواء و خواهشـات

بشری بوده و امکان ندارد که که عدالت را کاملاً تأمین کند و یـا خالی از هرگونه ظلم و حق تلفی باشد.
اللـه متعـال میفرمایـد:{**وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَـا أَنْـزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ**} ؛ {**وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْـزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ**} ، {**وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْـزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ**}.
طوریکه الله عزوجل درین آیات هر حاکمی که بغـیر مـا انـزل الله حکم نماید کافر ، ظالم و فاسق خوانده است.
اما آیا این نوع کفر شخص را از ملت خارج میسـازد یـا خـیر؟ سوالی است که توضیح زیاد میخواهـد کـه اینجـا گنجـایش بحث برآن نیست و اگر خواستید بـه کتـاب مـا (العقیـدة و أثرهـا في بناء الجیل) مراجعه نمایـد و در آن مفصـلاً توضـیحات در مـورد این قضیه داده شده است.

پس زمانیکـه دار (سـرزمین) ، اسـلامی باشـد لازم اسـت تـا شریعت اسلامی و حکم الله و قانون او در آن مستولی و غـالب باشد ، و حکام آن نیز باید از جمله مسلمانان باشـد تـا شـریعت را تنفیذ نمایند و همچنان هر مسلمان باید به این دار (سرزمین) ولاء و محبت داشته باشد.
اما هرگاه برین دار (دار الاسلام) اشخاصی متولی گردند که شریعت الله را تعطیل نمایند ، و قانون دیگری را از ساخته های هواء و خواستهای بشری با آن بیآمیزند و نافذ گردانند ، پس این دار دار الاسلام باقی نمی ماند.
اما درین حالت یعـنی تعطیـل شـریعت اللـه این دار چـه داری بوده میتواند؟

1- **جمهور فقهاء** این دار را دار الحرب گفته اند[22].
و این قول رأی مالک ، شافعی ، و أحمد و صاحبین أبو حنیفـة میباشد ، طوریکه میگوینـد: بـا مجـرد اجـراء (و تنفیـذ) أحکـام شرک این دار دار الحرب میگردد ، زیرا ظهور (آشـکار شـدن) اسلام با ظهور أحکام آن میباشد و با ازاله و برچیدن این احکـام آن سرزمین دیگر دار الاسلام باقی نمیماند.

[22] . أنظر آثار الحرب 172 ، نقلاً عن شرح السير الكبير 4/302 ، بدائع الصنائع للكاساني 7/130 ، حاشية ابن عابدن 3/250 ، الافصاح لابن هبيرة 348 .

2- **اما امام أبوحنيفه** : با صاحبين خويش (أبو يوسف و محمد بن الحسن) درين مسأله اختلاف دارد و ميگويد: دار الاسلام هرگز دار الحرب نميگردد مگر با تحقق هر سه شرط ذيل:

1. ظهور (پديدار شدن) احكام كفر و انفاذ آنها.
2. نزديک و همجوار با دار الكفر (يا دار الحرب) باشد.
3. در داخل آن هيچ مسلمان و ذمی در امان و امنيت نباشد، همان أمان كه شريعت براى مسلمان اقرار دارد ، و آن امان كه شريعت در نتيجه عقد ذمه به ذمی اقرار دارد.

همچنان بر مبناى رأى جمهور فقهاء از مالكيه و شافعيه و أحمد و صاحبين أبو حنيفه : سرزمين هاى اسلامی كه در آن حكم به ما انزل الله نميگردد دار الاسلام محسوب نشده و به دار الحرب تبديل ميگردند[23].

3- **أما ابن تيمية** : به اين رأى است كه اين نوع سرزمين دار سوم است (كه قبلاً حاكميت از آن شرع (قانون) الله متعال بوده و قضاوت و حكم بر مبناى آن صورت ميگرفته است اما بعداً حكم بر مبناى قوانين ساخته شده بشرى (وضعی) تغير نموده است) كه درينصورت اين دار از حكم دار الاسلام بيرون شده ولی به دار الحرب تبديل نميگردد.
بلكه به دار (سرزمين) سوم تبديل ميشود : و براى آن مثالی آورده است از (ماردين[24]) ؛ كه قبلاً در آن احكام شريعت اسلام نافذ بوده است اما بعداً كفار بالاى آن شهر مسلط شدند و شريعت الله را تعطيل نمودند.

حكم شريعت در مورد كسانيكه به قوانين وضعی حكم نموده و شريعت الله را تعطيل ميكنند:

سلف و خلف امت به اين قاعده شرعی اتفاق كرده اند: كه «**من أحل الحرام فقد كفر و من حرم الحلال فقد كفر**»- ترجمه: هر آنكه حرامی را حلال گرداند كافر ميگردد و هر آنكه حلالی را حرام گرداند كافر ميگردد.

---

[23] . الجريمة و العقاب لأبي زهرة ص 362 ، و همين رأى استاذ محمد بن أبى زهرة نيز ميباشد.
[24] . نام شهرى است در جزيرة العرب.

الله متعـال ميفرمايـد:{ **أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَـرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِـهِ اللَّهُ وَلَـوْلَا كَلِمَـةُ الْفَصْـلِ لَقُضِـيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ** }.الشورى/21.

پس ايشـان شـريكان در تشـريع (قانونگـذارى) هسـتند ، و تشريع بغير ما انزل الله شريک قراردادن به الله ميباشد.

و اللـه عزوجـل ميفرمايـد:{**اتَّخَـذُوا أَحْبَـارَهُمْ وَرُهْبَـانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِـيحَ ابْنَ مَـرْيَمَ وَمَـا أُمِـرُوا إِلَّا لِيَعْبُـــدُوا إِلَهًـــا وَاحِـــدًا لَا إِلَـــهَ إِلَّا هُـــوَ سُـــبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ**}.التوبة31.

و نبی صلی الله عليه وسلم اين قول الله متعال را براى عدي بن حاتم تفسير كرده است يعنى زمانيكه نـبى صـلى اللـه عليـه وسلم اين آيت را قرآءت كرد عدي گفت:« **يا رسول الله مـا عبـدوهم فقـال صـلى اللـه عليـه وسـلم : اليس إنهم أحلـوا لهم الحـرام و حرمـوا عليهم الحلال فـاتبعوهم فذلک عبادتهم إياهم**»[25].

ترجمه : يا رسول الله صلى الله عليه وسلم آنـان (بزرگـان و روحانيون) خويش را عبادت نمى كردنـد ، پس نـبى صـلى اللـه عليه وسلم گفت: آيـا آنـان حلال را حـرام و حـرام را برايشـان حلال نميكردند و ايشان نيز از آنان پيروى ميكردنــد ، پس همين عبادت نمودن آنان است.

و (اولين بار در بلاد اسلامى) هلاكـو – نواسـه چنگـيز خـان – نيز به قانون چنگيز (الياسق يا الياسا) حكم كرد و امور ممالک تحت قيادت امپراطورى مغول را توسط آن اداره ميكرد ، و ابن كثـير در (البدايـة و النهايـة) بعـد از نقـد و بـازبينى بعضـى از مزخرفات ياسق ، توضـيح داده اسـت كـه – حكم شـرعى درين مورد بدون در نظر داشت حكم به ياسق آنست كه (تـرک حكم به شريعت (قوانين) نازل شده به خاتم انبياء محمد صلى اللـه عليه وسلم و تحاكم بغير آن از شرائع منسوخه ؛ كفر ميباشــد) پس چگونه تحاكم به ياسا و يا ياسق (و امثال آن) كفر نباشد ، بلكه همانگونه اى كه بيان كرديم بدون شک اين امـر بـه اجمـاع مسلمانان كفر است.[26]

---

[25] . صحيح سنن الترمذي – أنظر تفسير ابن كثير 2/171.
[26] . أنظر البداية و النهاية 13/118.

و استاذ أحمد شاکر در مورد قوانین وضعی در بیـان این قـول اللـه عزوجـل:{أفحکم الجاهلیـة یبغـون....}. المائـدة/50. کلام نفیس و زیبائی گفته است: *آیا برای پدری (عـالم و یـا جاهـل) جواز دارد که پسران خود را بـرای آمـوختن این دین و اعتقـاد و عمل به آن بفرستد ؟! و یا آیـا بـرای احـدی از مسـلمانان جـواز دارد تـا بـه این دین جدیـد گـردن بنهـد؟! یعـنی بـه این شـریعت (قانون گذاری) جدید؟! و یا آیا بـرای شـخص مسـلمانی جـواز دارد تا منسلک به امر قضاء در سایه این یاسق عصر گردد؟!*

ولایت قضـاء در عصـر حاضـر باطـل بـه بطلان حقیقی اصـلی بوده و هیچ وجه صحت و یا جواز در آن دیده نمیشـود ، و نظـام قوانین وضعی ؛ واضح بـه وضـاحت آفتـاب اسـت : و کفـر بـواح بوده هیچ اختفاء و پیچیده گی در آن دیده نمیشود ، و نـه عـذری بــرای کســانیکه خــود را منســوب بــه اســلام میدارنــد- ولــو هرشخصیکه باشد- عمل به آن ، و یا خضوع و تسـلمی بـه آن ، و یا اقرار به آن همه کفر میباشد ، پس برحذر باش از خویشتن ، زیرا برای هر نفسی خودش اولین حسابگر میباشد.[27]

تشریع (قانونگذاری) بر خلاف آنچه الله نازل کرده است کفر بوده باعث خروج از ملت (اسلام) میگردد:

تشـریع (سـاختن قـوانین وضـعی) بغـیر مـا انـزل اللـه کفـر میباشد ، و سبب میگردد تـا صـاحبان آن از ملت خـارج گردنـد ، زیرا در آن امر خطیر تحلیل حرام و تحریم حلال نهفته است.

ابن تیمیة میگوید: «**من حرم الخبز فقد کفر بالاجماع و من أحل النظرة فقد کفر بالاجماع**».

ترجمه : هرکسیکه نان را حرام گرداند به اجماع کافر میگـردد ، و هرکسیکه دیدن بسوی نـا محـرم را حلال گردانـد بـه اجمـاع کافر میگردد.

پس بـه این معـنی میـان حـاکمی کـه قـانون میسـازد و در آن میگوید : جزای سارق دو سال حبس است ، و حاکم که قـانون میسازد و میگوید : نماز مغرب چهـار رکعت اسـت ، هیچ فـرقی وجود ندارد.

لذا تشـریع (یعـنی سـاخت و تنفیـذ قـوانین وضـعی بـر خلاف شریعت اسلامی) کفر بوده و سبب خروج از ملت میگردد.

---

[27] . عمدة التفسیر لأحمد شاکر 4/74.

حکم بغیر ما انزل الله :

کسانیکه قوانین وضعی را تطبیق (و طوعاً رعایت) میکننـد ، حکم بغیر ما انزل الله نموده اند.

و اگر در میان شریعت اسلام و قوانین وضعی مساوات قائـل گردد ، و یا قوانین وضعی را برای جامعه بهتر و صالح تر دانسته و تطبیق آنرا کاهش دهنده مشکلات پنداشته شـود ، و یـا اینکـه در هر حال تطـبیق این قـوانین جـواز داده شـود ، این امـر کفـر مخرج از ملت میباشد.

پس حـاکم أعلی در رأس دولت هرگـاه غـیر شـریعت اللـه را تطــبیق نمایــد ، کــافر و خــارج از ملت اســلام میباشــد ، و قانونگــذاران (کســانیکه این قــوانین را مســوده ، تصــویت و تصویب میکنند) ، و مجالس پارلمان (نماینده گان مردم) ، که به این قوانین اقرار دارند ، همه خارج از ملت اسلام هسـتند ؛ و این در صورتی است که ایشان عالم به احکام شـرعی باشـند – پس در صورتیکه جاهل به حکم فقهی این قضیه بـزرگ باشـند ، معذور هستند؛ زیرا جهل در مسائل اصول و فروع عـذر دانسـته میشـود ، - همانطوریکـه تعـداد کثـیری از علمـاء بـه آن قائـل هستند- مانند؛ ابن تیمیة ، و ابن القیم ...وغـیره علمـاء [28]؛ و ابن تیمیــة خطــاب به جهمیــه گفتــه اســت: ***لــو قلتُ بقــولکم لکفرت ، ولکني لا أکفـرکم لانکم جهـال***[29]- *ترجمـه: اگـر آنچه شما میگوید من بگویم کافر میگـردم ، امـا شـما را تکفـیر نمیکنم زیرا شما (به حکم آنچه میگوید) جاهل هستید.*

و همین طـور از ابن القیم در مـورد کسـانیکه اصـحاب قبـور انبیاء و اولیـاء را میخواننـد روایت اسـت کـه میگویـد: ***لا نکفر الجهال منهم***- *یعنی: جاهلان ایشان را تکفیر نمیکنیم.*

---

[28] . شیخ رحمه الله جهال مشرعین (قانون گذاران) و همچنان قاضیان که حکم بغیر ما انزل الله مکنند را معذور دانسته است ، اما نظر به قول راجح ایشان معذور نمیباشند ، زیرا کفر ایشان کفر عملی اکبر بوده و شخص به مجرد انجام آن به کفر داخل میگردد و دلایل کافی از کتاب و سنت بر این مدعی وجود دارد. برای معلومات مزید مراجعه گردد: القواعد في التکفیر ، و شروط لا إله إلا الله ، و العذر بالجهل و قیام الحجة ، و حکم الاسلام في الدیموقراطیة و التعددیة الحزبیة / للشیخ أبی بصیر الطرطوسی و العمدة في إعداد العدة / للشیخ عبدالقادر بن عبدالعزیز ، و الجواب المفید.../للشیخ أبی محمد المقدسي. مترجم.

[29] . شیخ رحمه الله حواله این قول ابن تیمیة را نداده است ، و من تمام کتب ابن تیمیه را جستجو کردم اما این قول را ازو نیافتم. مترجم.

کلامی از عبدالقادر عودة :

شهید عبدالقادر عودة[30] (صاحب کتـاب التشـریع الجنـائي في الاسـلام) در سـال 1945م توسـط جمـال عبدالناصـر اعـدام گردید.

وی بعـداز آنکـه این آیت {**وَمَنْ لَمْ یَحْكُمْ بِمَـا أَنْـزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ**} را نقـل میکنـد مینوسـید: و اگـر این حکمی کـه در حـال حاضـر تعطیـل شـده اسـت و بـه آن حکم نمیگردد حکم اسلام باشد، و حکومت ها پیوسـته در شـهر هـای مسلمانان آنرا تعطیـل میکننـد ، پس هـر صـاحب عقـل توانـائی درک آنـرا بسـاده گی دارد کـه بداننـد نصـیب این حکومـات از اسلام به چه انـدازه اسـت ، و اگـر واضـح و غـیر مـتردد سـخن بگویم: خواهیم گفت این حکـومت هـا مسـلمانان را صـریحاً بـه کفر دعوت میکنند و کفر را بر بالایشان تحمیل کرده اند[31].

اما حکم قاضی ایکه احکام وضعی (غـیر شـرعی) را تطـبیق میکند ، آنست که وی کافر نبوده بلکه ظالم و فاسق میباشـد- و الله أعلم – و این وظیفه اش حرام بوده و معـاش و پـول ایکـه از آن دریافت میکند نیز حرام است.

رأی علمـای افغـان در مـورد قضـات کابـل (تحت حکومت نجیب ویا تحت حکومت روس):

علمائی افغان در مورد حکم افغانستان در حال حاضر اختلاف نظـر دارنـد ، کـه آیـا افغانسـتان دار الحـرب اسـت و یـا دار الاسلام ؟ و مشهور ترین اقوال دو رأی است:

1- **رأی اول** : که رأی اغلبیت علماء افغانستان نیز میباشد: اینست که کابـل از دار الاسـلام بـه دار الحـرب تبـدیل نگردیـده است ، و مبنای استدالال ایشان نیز همان رأی متقدم الذکر أبـو حنیفه میباشد که سه شرط را بـرای تحـول و تبـدیل دار بـه دار دیگر ذکر کرده بود ، (که تغیر قانون ، همسایگی و همجواری با

[30] . أحسبه كذلک.

[31] . وإذا كان هذا هو حكم الاسلام الذي عطلته ، ولا زالت تعطله الحكومات في البلاد الاسلامية ، فإن كل ذي عقل يستطيع أن يدرك بسهولة مدى حظ هذه الحكومات من الاسلام ، وأن يقول غير متحرج : ان هذه الحكومات تدعو المسلمين الى الكفر وتحملهم عليه. / الاسلام و اوضاعنا القانونية ص 71.

دیار کفار ، و عدم امنیت دین ،جان ، مال و اعراض مسلمانان و ذمیان بود).
کاساني در البدائع (7/131) میگوید: در قول أبي حنیفـه مـراد از اضـافه کـردن دار بـر علاوه دار الاسـلام و دار الکفـر ، عین اسلام و کفـر نمیباشـد ، بلکـه مقصـود آن امن و خـوف اسـت : یعـنی: هرگـاه در جـائی (سـرزمینی) امـنیت علی الاطلاق بـر مسلمانان تأمین باشد و خوف برای کفار موجود باشد پس آنجـا دار الاسلام اسـت ، و هرگـاه در جـائی امـنیت بـرای کفـار علی الاطلاق موجود باشد و برعکس خوف برای مسلمانان، پس آنجا دار الکفر است. انتهی.
پس ایشان نظر به عدم تحقق شرط سوم کابل را متحول بـه دار الحرب نمیدانستند ، و این همچنان رأی جمهور علماء شمال افغانستان بود.

2- **رأی دوم** : که رأی بعضی از علماء ی جنـوب افغانسـتان میباشد: که میگفتند افغانستان به دار الحرب تحول کرده است، از همین لحاظ فتوی به تعطیل نماز جمعه در مساجد داده بودند ، و استناد شان نیز به رأی صاحبین (یعنی أبي یوسـف و محمـد بن حسن) بود.

3- اما ما به این نظر هستیم که افغانستان دار سومی اسـت: به مانند؛ ماردین ، نه حکم دار الاسلام را دارد و نه هم حکم دار الحرب (یا دار الکفر) را ، تـا هنگامیکـه در آن مشـترکاً بعضـی احکام دار الاسلام و بعضی احکام دار الحرب جاری است.

احکامیکه با اختلاف دار حکم آن تغیر میکند:

1- **اقامـه حـدود**:
احنـاف بـه این نظـر هسـتند کـه در دار الحـرب حـدود قـائم نمیگردد ، هرچند مسلمانی در دار الحرب مـرتکب گنـاهی گـردد که شارع برآن حد تعین کـرده باشـد ، پس در آن حـالت گنـاه و جزای آن واقع و موجود میگردد اما مقتضیات و موجبات تطـبیق حد موجود نمیگردد ، و اقامه حـدود اسـتوار بـر امـر ولایت امـر (ولی الامر مسلمان) میباشد، و ولایت برای قائـد حـربی ثـابت نمیباشـد ، و همینطـور هرگـاه مسـلمان مـرتکب قتـل مسـلمان

دیگر گردد و بسوی دار الاسلام بیرون شود قصاص نمیشـود ، و اگر مسلمان سرقت نماید ، و یا زنا کند ، ویا خمر بنوشـد ، و یـا مرتکب قذف در دار الحرب شود ، در همه این صورت ها نـه در دار الحرب بالای وی حد اقامه میگردد و نه هم بعـد از برگشـت وی در دار الاسلام، زیرا انجام اعمال قبیحـه (در دار الحـرب) اصلاً موجبات حد را مهیا نمیکند.

اما احناف از میان همـه ای این حـالات یـک حـالت را اسـتثناء میکنند: و آن اینکه زمانیکه قائد لشکر خود خلیفه باشد و یا امیر یک ولایت دار الاسلامماننـد؛ امـیر خراسـان ، یـا مشـرق ، و یـا شام ، و یا مصر ...در آنصورت میتوانـد حـدود را بـدلیل اجتمـاع شوکت و قوت و اجتماع لشـکر مسـلمان و قیـادت تـام ایشـان بالای وی اقامه نماید ، چـون در اختیـار وی همـه مـوارد منعت ، ولایت ، و شوکت ، و اطـاعت کـه مسـتلزم امکـان اقامـه همـه حدود میباشد قرار دارد[32].

و احناف برای این قول خویش حالتی را اسـتدلال میکننـد کـه زهري آنرا روایت کرده است..«عن عبدالرحمن بن أزهـر **رأيت رسول الله صلى اللـه عليـه وسـلم يـوم حـنين يتخلـل الناس يسأل عن منزل خالد بن الوليد فأتي بسـكران فأمر من كان معـه ان يضـربوه بمـا كـان في أيـديهم، فمنهم من ضربه بعصا ، و منهم من ضـربه بسـوط، و حثا رسول الله صلى الله عليه وسلم من التراب**»[33].

ترجمه : از عبدالرحمن بن أزهر روایت که میگوید: دیـدیم کـه نبی صلی الله علیـه وسـلم در روز غـزوه حـنین در میـان مـردم میگشت ، و از مـنزل خالـد بن ولیـد ایشـان را میپرسـید ، آنجـا شخصی آمد که نشه (مست) بود ، پس نـبی صـلی اللـه علیـه وسلم به کسانیکه همراهش بـود امـر کـرد تـا او را بـا آنچـه بـه دستان خویش دارند بزنند ، و از میان آنان کسانی بود که وی را با عصای دست خویش میزد و کسـانی بـود کـه وی را بـا شـلاق (تازیانه) میزد ، و نبی صلی الله علیه وسلم بروی خاک پاشید.

---

[32] . بدائع الصنائع 7/ 131- 133.

[33] . أنظر سنن البيهقي مع الجوهر النقي 9/103. و رواه ابو داود و أحمد بأسناد حسن: 19079.ج 31 ص 364. م

و همچنان دو حدیث دیگری نیز موجود است که احناف بـه آن استدلال کرده اند : «**لا تقام الحـدود في دار الحـرب**»[34] و «**لا تقطع الأيدي في الغزو- أو السـفر**»[35] ؛ امـا هـردوی این احادیث ضعیف است.

اما جمهور فقهاء به این رأی هستند که بـالای مـرتکب گناهـان کبیره در دار الحرب حد قائم میشود ، لیکن در مکان اقامـه حـد اختلاف کرده اند:

حنابله : بـه این رأی هسـتند کـه حـدود شـرعی جـز در دار الاسلام تنفیذ نمیگردد ، اما بقیه جمهور به این رأی هسـتند: کـه حـدود شـرعی بـه صـورت مسـتقیم در دار الحـرب نـیز تطـبیق میشود ، جز در حالاتی تطبیق نمیگردد که تـرس الحـاق محـدود له (کسیکه بالای آن حد تطبیق میشود) به دشمن کـافر وجـود داشته باشـد ، و یـا آنکـه بـرای مرتکـبین کبـائر مسـلمان نیـاز و حاجت جهت منعت و قوت لشکر مسـلمانان موجـود باشـد- کـه درینصورت تطبیق حدود بالای وی به تعویق می افتتد.

همچنان از وجـوه اسـتدلال احنـاف بـر رأی شـان مـوارد ذیـل است:

1. حـدیث عمـر بن خطـاب رضـی اللـه عنـه کـه بـرای مسلمانان[36] نوشت :«**أن لا يجلدن أمير الجيش ولا سـرية رجلاً من المسلمين حداً حتى يقطع الدرب قافلا ، لئلا تلحقه حمية الشيطان فيلتحق بالكفار**»[37].

ترجمه: هیچ فردی از مسلمانان نبایـد بـالای امـیر لشـکر و یـا سریه ای حد را جاری کند و یا وی را تازیانه (شلاق) بزنـد ، تـا آنکه قافله از مسیر (دار الاسلام) نگـذرد و داخـل دار الاسـلام نشوند ، تا مبادا وی را خود خواهی و حمیت شیطان دریابـد پس با کفار یکجا شود.

2. و أبو الدرداء رضی الله عنه از اقامه حدود بالای مسلمانان در سـرزمین دشـمن نهی میکـرد ، از تـرس آنکـه وی را تعصـب و

---

[34] . الهداية في شرح بداية المبتدي: ج2 ص347. م

[35] . رواه ابو داود و أحمد و الترمذی بأسناد صحيح ، لا تقطع الأيدي في الغزو تا اینجا صحیح است صحيح الجامع: 7397.

[36] . شیخ در متن اصلی کتاب نامه ای عمر را مخاطب به عمال (امیران و حکام) روایت کرده است ، اما در اصل نامه ای عمر مخاطب برای مسلمانان میباشد ، همانطوریکه در مرجع اصلی (یعنی المغني از ابن قدامه ، و اعلام الموقعين از ابن قيم) نیز آمده است.

[37] . المغني لابن قدامة: ج9ص309، و اعلام الموقعين عن رب العالمين: ج 3 ص 13،15.

حمیت دریابد و با دشمن کافر ملحق شود ، پس اگر توبه کردند الله توبه ایشان را میپـذیرد و در غـیر آن اللـه عزوجـل در عقب شان است.[38]

3. و از علقمه روایت است که گفت: « **كنا في جيش في أرض الروم و معنا حذيفة بن اليمان ، و علينـا الوليـد بن عقبـة ، فشـرب الخمـر فأردنـا أن نحـده فقـال حذيفـة : أتحـدون امـيركم و قـد دنـوتم من عـدوكم فيطمعون فيكم؟**»[39].

ترجمه: ما در لشکری در سرزمین روم قرار داشتیم و حذیفه نیز همراه ما بود ، و ولید بن عقبه بر بالای مـا امـیر تعین شـده بـود ، پس او خمـر نوشـید ، و مـا خواسـتیم تـا بـالای او حـد را تطبیق کنیم ، آنگاه حذیفه گفت: آیا شما بالای امیر خـویش حـد را تطبیق میکنید ، در حالیکه در نزدیکی و مجـاورت بـا دشـمنان تان قرار دارید ، پس آنان بر بـالای شـما طمـع و شـجاعت پیـدا میکنند.

4. و سعد بن وقاص، أبا محجن ثقفی را در روز جنگ قادسیة بسـبب نوشـیدن خمر حبس کـرد (پـا هـایش را بسـت) ، و خواستار شلاق زدن وی شد و خود سـعد آنزمـان زخم برداشـته بود، اما أبا محجن از دختر خویش حفصه زوجه سعد خواست تـا او را رها سازد تا آنکه در جهـاد سـهم گـیرد و گفت: اگـر سـالم بمانم دوباره میآیم و خود پاهای خویش را میبندم، و اگـر کشـته شـدم همانـا از من راحت میشـوید ، پس او را آزاد کـرد و وی شدیداً به جنگ و قتال دشـمن پـرداخت تـا جائیکـه وی را گمـان کردند ملکی از ملائک الله بوده و جهت نصرت مسـلمانان آمـده است، وچون دشمن را شکست دادنـد، آمـد و پاهـای خـویش را در قید گذاشت ، و زوجه سعد از کاری که انجام داده بـود بـرای سعد خبر داد ووی نیز او را عفو کـرده و گفت: بـه اللـه سـوگند کـه امـروز هیچ شخصـی از مسـلمانانی را کـه اللـه زخم و یـا خراشیده گی بر آنان رسانیده است (شلاق) نمـیزنم ، و آنگـاه راه را برای أبا محجن بـاز کـرد ، پس أبـو محجن گفت: من این خمر را نوشیده بودم و اگر حد بالای من تطبیق میگردید پـاکیزه

---

[38] . شرح السير الكبير 4/108.

[39] . مصدر سابق ، و المغني لابن قدامة: ج9ص309، و اعلام الموقعين عن رب العالمين: ج 3 ص 13،15.

تر از آن میبودم که اکنون هستم ، و اینکـه از من چشـم پوشـی نمودید (از اقامه حد گذشتید) ، به الله سوگند که ابداً آنرا نمی نوشم.[40]

اما به نظـر مـا مـذهب جمهـور فقهـاء ارجح میباشـد – و اللـه أعلم ، بـدلیل آنکـه موجبـات جـرائم بسـبب وقـوع آنهـا درین سـرزمین و یـا آن سـرزمین فـرق نمیکنـد ، فقـط تنفیـذ آن تـا رسیدن به دار الاسلام بتأخیر می افتد همانطوریکه تنفیذ حد بـه سبب مریضی شـخص بتـأخیر انداختـه میشـود ، همانگونـه ایکـه عمر بن خطاب تنفیـذ حـد نوشـیدن خمـر قدامـة بن معظـون را بسبب مریضی اش بتأخیر انداخت ، و همانگونه ایکه نـبی صـلی الله علیه وسلم حـد اقامـه رجم (سنگسـار) غامدیـة را بسـبب حمـل برداشـتن اش تـا وضـع حمـل و شـیردادن طفـل بتـأخیر انداخت.

2- **هرگاه حربی ای در دار الحرب اسلام بیـآورد ،** و این را نداند که نماز و روزه بر وی فرض است ، سـپس بسـوی دار الاسلام بیرون شود و آنگاه این همه را بداند.

احناف میگویند: نزد أبو حنیفه بر وی قضاء لازم نیست ، و أبو یوسـف میگویـد: أستحسـاناً بـر وی قضـاء لازم اسـت ، و در استدلال رأی خویش میگویند: دار الحرب : دار جهل به قوانین و احکام شریعت میباشد ، و امکان وصول به علم شرعی برخلاف دار الاسلام صعب و مشکل میباشد ، اما اگـر امکانـات آمـوختن احکام شرعی برای وی به مانند آموختن در دار الاسلام ممکن و آسان باشد ، پس هیچ عذری بر وی نیست.

اما اگر ذمی در دار الاسلام اسلام بیآورد و این را نداند که بـر وی نماز و روزه ...واجب است ، پس در آنصـورت آوردن قضـاء بـر وی لازم اسـت ، بـدلیل آنکـه بـا وجـود امکـان در طلب آن کوتاهی کرده است.[41]

3- **جواز عقود فاسد :** به نزد أبي حنیفه و محمـد انعقـاد عقد فاسد در دار الحـرب جـواز دارد بـر خلاف رأی أبی یوسـف که جمهور فقهاء نیز به همان رأی هسـتند ، کـه میگوینـد: حـرام

---

[40] . فقه السنة ج 2 ص 365 ، الخراج 31 و آثار الحرب ص 190.
[41] . بدائع الصنائع 7/132.

حرام است چه در دار الحرب باشد و یا دار الاسلام ، و حرام با اختلاف دار هرگز حلال نمیگردد.
مانند؛ عقد ربا : عقد فاسد است؛ و عقود نزد احناف سه نوع میباشد:

1. **عقد صحیح**: آنست که شروط ، ارکان و اوصاف اش تکمیل گردیده باشد.
2. **عقد باطل** : آنست که یکی از ارکان آن موجود نگردیده باشد ، که تصحیح و اجازه آن درست نمیباشد، مانند؛ ازدواج با مشرک.
3. **عقد فاسد:** آنست که خلل در وصف آن موجود باشد نه در رکن آن، مانند؛ عقد ربا (سود) که تصحیح آن با الغای شرط ربا امکان دارد.

که این عقد آخر نزد احناف فاسد در اصل و حرام در دار الاسلام میباشد ، بسبب آنکه شرط ربا (سود) در آن خلل میباشد ، اما امکان دارد این عقد با ازاله شرط ربا (سود) تصحیح گردد.
اما این عقد در دار الحرب نزد أبو حنیفه و محمد جائز بوده و هیچ گناهی در آن نیست ، و دلیل أبو حنیفه اینست که میگوید: مال حربی مباح بوده و اتلاف و اخذ آن به هر طریقه ای ممکن بشرط رضایت مسلمان جائز است ، و همینطور به هر شکل ممکن که غدر و خیانت در آن نباشد.
و عقد ربا (سود) عقد تراضی[42] است ، و هرگاه شخص از کافر با رضایت خودش سود أخذ نماید درآن هیچ مشکلی وجود ندارد.
و دار الحرب دار عصمت نیست ، پس اموال در آن غیر معصوم بوده و ضَمانی بر اتلاف و أخذ آن وجود ندارد ، بناً هرگاه مسلمانی از مسلمان دیگر در دار الحرب مالی را به استعاره (قرض) گیرد ، بعداً به دار الاسلام بیآید ، قاضی - نزد احناف- نمی تواند پرداخت دَین (عین استعاره) و یا ضَمان آنرا در صورت اتلاف بروی حکم نماید.
اما قول حق و اجتناب ناپذیر و آنچه که قلب برآن اطمئینان میآبد ، رأی جمهور فقهاء به شمول أبي یوسف است ، که حرام

[42]. یعنی موجود شدن رضایت دوطرف عقد.

در هر مکانی که باشد حرام است و بـا اختلاف دار هیچ حـرامی حلال نمیگردد.

سرخسـي در المبسـوط (10/95) میگویـد: و اگـر مسـتأمن مسلمان با ایشان یک درهم را با دو درهم نقـداً یـا بطـور نسـیه بفرش رساند ، و یا به ایشان خمر ، یا خنزیر و یا خـود مـرده را بفرشد به قول أبي حنیفه و محمد هیچ مشـکلی در آن نیسـت ، اما به قول أبي یوسف یکی از آنها هم جواز نـدارد ، بـرای آنکـه مسلمان در هر جائی که باشـد ملـزم بـه رعـایت احکـام اسـلام میباشد.

وجوب پیوستن مسلمان به دار الاسلام:

دار الاسلام سرزمین همـه مسـلمانان بـه حسـاب میآیـد ، بنـاً لازم است که به آن بپیوندند و محبت و ولاء با آن داشـته باشـند و از آن به مانند؛ خانه خویش دفاع نماینـد ، و دار الاسـلام وطن معنوی هـر مسـلمان میباشـد نـه اینکـه آنـرا گوشـه ای از زمین بپندارند ، زیرا هر ناحیه از زمین کـه اسـلام در آن تطـبیق گـردد آنجا دار الاسلام و وطن هر مسلمان اسـت ، هـر چنـد مسـلمان در آن زندگی نکند و در آن تولد نیافته باشد.

و شهری که مسلمان در آن تولد شده باشد ؛ اما اسلام در آن تطبیق نگردد و احکام اسـلام و قـوانین آن در آن اقامـه نشـود ، آنجا وطن او نیست ، زیرا آنجا دار الاسلام نیست ، هرچنـد آنجـا زاد گاهش باشد و اهل و خانواده اش در آن زندگی کنـد ، و هـر شـهر و سـرزمینی کـه در آنجـا حـتی روزی از روزگـار اسـلام و احکـام آن تطـبیق گردیـده باشـد آنجـا دار الاسـلام بـوده و بـر مسلمان واجب است تا از حریم آنجا دفاع نماید.

و جهاد برای دفـاع از آنهـا فـرض عین بـر بـالای همـه کسـانی اسـت کـه توانـائی حمـل اسـحله را دارنـد ، و چـون هرگـاه مسلمانان آن دیار توانائی و استطاعت دفـع دشـمن را نداشـتند بـر مسـلمانان همجـوار و همسـایگی آنهـا دفـاع از آن سـرزمین فرض عین میگردد ، و اگر باز هم کفایت نکـرد و در دفـاع از آن کوتاه آمدنـد ، و یـا بـه جهـاد نپرداختنـد و تنبلی کردنـد ، آنزمـان دائره فرض عین بترتیب به مسلمانان همجـوار آن دیـار وسـعت میآبد ، تا آنکه دفاع از آن سـرزمین بـالای همـه مسـلمانان کـره

زمین فرض میگردد و ترک آن بمثابه ترک نماز و روزه خواهد بود.
و هرگاه بخشی از دار الاسلام بدست کفار سقوط نماید ، بالای نسل معاصر واجب است تا آنرا آزاد سازد ، و اگر آنها توانائی انجام آنرا نداشتند پس برای نسل های بعدی این وجیبه انتقال میکند ، و مادامی که گوشه و قطعه ای از دار الاسلام بدست کفار باشد گناه آنرا همه امت اسلامی حمل میکند ، و این گناه با قربت هر چه بیشتر به آن منطقه و معاصریت زیاد میگردد، اما این گناه به هیچ وجه از بالای امت اسلامی تا هنگامیکه آن سرزمین بدست کفار باشد ساقط و برداشته نمیشود ، لذا بیشترین نسل های امت اسلامی بسبب سقوط اندلس گناهگار از دنیا رفته اند ، عم آن نسلی که معاصر با سقوط اندلس بودند ، و هم مسلمانان امروز همه گنهگار هستند ، تا زمانیکه اندلس دوباره توسط مسلمانان فتح گردد ، و همینطور ، بخارا ، سمرقند ، هند ، فلسطین...وغیره بلاد اسلامی ، که زمانیکه جزء دار الاسلام بودند.

هجرت به دار الاسلام:

هجرت به دار الاسلام بالای هر مسلمانی که دار الاسلام نیازمند وی باشد واجب است ، پس مربی ، حقوق دان ، مهندس ، طبیب ، استاذ پوهنتون ، سیاست مدار ، مدیر ، متخصص در علوم عسکری و نظامی ، و یا هستوی ...وغیره ؛ همه ملزم هستند تا به نحوی به امیر دولت اسلامی نفع و کمک برسانند ، اگر ضرورت باشد به دار الاسلام هجرت نمایند و متولی وزارت های دولت اسلامی شوند تا آنکه دولت اسلامی را نفع رسانیده باشند.
این هجرت بر بالای شخص مسلمان جهت رفع نیازمندی های دولت اسلامی واجب میباشد ، اما نوع دیگر هجرت است که برای مصلحت شخصی خود مسلمان بالای وی واجب میگردد ، و آن حالتی است که : مسلمان نتواند دین خویش را در آن شهر و بلد که زندگی دارد اظهار (آشکار) نماید ، و یا احکام و شعائر دین خویش را برپا دارد ، پس درین حالت نیز هجرت بر بالای وی به دار الاسلام واجب میگردد تا آنکه بتواند دین خویش را ظاهر و احکام و شعائر آنرا برپا دارد ، و اگر مسلمان با

وجود توانائی هجرت از آن دیـار هجـرت نکنـد شـامل وعیـد این حدیث صحیح میگردد: «**أنا بريء من كل مسـلم يقيم بين أظهر المشركين**»[43].

ترجمـه: من از هـر مسـلمانی کـه در میـان مشـرکین زنـدگی میکند بیزار هستم.

و در شـرایط حاضـر چـون فسـاد همـه ای کـره زمین را فـرا گرفته است و مسلمان دار الاسـلامی را نمی بینـد ، تـا بـه آنجـا جهت عصــمت و حفــاظت و امــنیت نفس خــویش ، و برپــائی احکام دین و شرائع اسلام بپردازد و به دین اسلام دعوت کنــد و مصالح خود را در آنجا دریابد ، بناً اختیار دارد در هرگوشــه ای از زمین که دین ، مال ، جان و مصالح اش به قــدر ممکن جمـع و در امـان باشـد هـر چنـد دار الاسـلام نباشـد زنـدگی و معیشـت اختیار کند.

وجوب هجرت بمنظور جهاد:

همچنـان هجـرت دیگـری وجـود دارد کـه تـا روز قیـامت قطـع نمیگردد ، و آن هجرت به منظور جهـاد اسـت ، همانطوریکـه در حــدیث صــحیح میآیــد : «**إن الهجــرة لا تنقطــع مــا كــان الجهــاد- و في روايــة: مــادام العــدو يقاتل**»[44]. ترجمــه: هجـرت (در راه اللـه) قطـع نمیگـردد تـا هنگامیکـه جهـاد برپـا است، در روایت دیگر آمده اسـت – تـا زمانیکـه دشـمن مقاتـل وجود دارد ؛ و در حدیث دیگر میآید:«**لن تنقطـع الهجـرة مـا قوتل الكفار**»[45]. ترجمه: هجرت قطع نمیگردد تا هنگامیکه بــا کفار جنگیده میشود و ایشان میجنگند.

و در روایت دیگـر میآیـد: و میفرمایـد:«**لَا تَنْقَطِـعُ الْهِجْـرَةُ حَتَّى تَنْقَطِــعَ التَّوْبَــةُ، وَلَا تَنْقَطِــعُ التَّوْبَــةُ حَتَّى تَطْلُــعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا** [46]». ترجمـه: هجـرت قطـع نمیگـردد تـا هنگامیکه توبه قطع نگردد، و توبه قطع نمیگردد تا آنکه آفتاب از مغرب طلوع نکند.

---

[43] . راوه أبي داود و الترمذي، صححه آلباني.
[44] . رواه احمد:1671، ابن حبان.السلسلة الصحيحة:1674.م
[45] .سنن کبری للنسائی: و صحیح الجامع:5218.م
[46] . صحیح ابو داود:2479.م

و نبی صلی الله علیه وسلم برای مهاجر فی سبیل الله جنت را متکفل و عهدار شده و وی را به شهادت بشارت داده است ، طوریکه در حدیث صحیح روایت حاکم و ابن حبان از فضالة بن عبید آمده است که میگوید: «**قال صلی الله علیه وسلم : أنا زعيم و الزعيم الحميل لمن آمن بي، و أسلم، و هاجر، ببيت في ربض الجنة و بيت في وسط الجنة ، و أنا زعيم لمن آمن بي و أسلم و جاهد في سبيل الله ، ببيت في ربض الجنة و ببيت في وسط الجنة و ببيت في أعلى غرف الجنة ، من فعل ذلک لم يدع للخير مطلباً ، ولا من الشر مهربا ، يموت حيث شاء أن يموت**»[47].

ترجمه: نبی صلی الله علیه وسلم گفت: من زعیم[48] و زعیم ضامن به خانه ای در حوالی[49] جنت و خانه ای در وسط جنت برای کسی هستم که به من ایمان آورده باشد ، و اسلام آورد ، و (در راه الله) هجرت نماید، ، و من زعیم (متکفل) به خانه ای در حوالی جنت و خانه ای در وسط جنت و خانه ای در بالای ترین اتاق های جنت برای کسی هستم که به من ایمان داشته باشد و اسلام بیآورد و در راه الله جهاد کند ؛ پس هرآنکه چنین انجام داد از (قول و عمل) خیر هیچ مطلبی را ترک نکند ، و از شر هیچ راه فراه و نجات را ، بمیرد هر کجائی که میخواهد بمیرد.

اما بشارت به جنت در حدیث صحیح که أبی داود آنرا از طریق أبی مالک الاشعري روایت کرده است آمده است: «**من فصل في سبيل الله فمات أو قتل فهو شهيد ، أو وقصه فرسه ، أو بعيره ، أو لدغته هامة ، أو مات على فراشه ، أو بأي حتف شاء الله مات فإنه شهيد و إن له الجنة**»[50].

---

[47] . صحيح سنن النسائي، و صحيح ترغيب:1300، و صحيح الجامع:1465.م

[48] . أبو حاتم میگوید: زعیم لغت أهل مدینة و حمیل لغت اهل مصر و کفیل لغت اهل عراق میباشد.و همه آن به معنی کفالت و ضمانت و عهدار شدن امر را میگوید/ التعليقات الحسان على صحيح ابن حبان- للشيخ ناصر الدين آلباني. ج7 ص 49.م

[49] . في ربض الجنة : أي حوالي الجنة و أطرافها لا في وسطها و لا في اعلها. م

[50] . رواه أبو داود ، و المنذری في ترغيب.صححه الحاكم./ضعفه آلباني في تخرج سنن أبي داود و مشكاة ، السلسة الضعيفة:5361– ولكن قال في أحكام الجنائز : إنما هو حسن فقط/ ج1 ص 37- والله أعلم. م

ترجمه: هرکسیکه از خانه و اهل خویش جدا شود و بمنظور جهاد في سبيل الله خارج شود ، پس اگر بمیرد و یا کشته شود داخل جنت میگردد ، و یا اینکه اسپ اش و یا شترش گردنش را بشکند (چون از بالای آن پائین افتتد) ، و یا ضرر رساننده ای او را نیش زند ، ویا بر بالای بستر خویش بمیرد ، و یا به هر مرگی که الله بخواهد وی را بمیراند ، او شهید بوده و از اهل جنت میباشد.

مبحث سوم: وجایب و مکلفیت های دولت اسلامی:

از برجسته ترین ممیزات و خصوصیات دار الاسلام اینست که تحت حاکمیت دولت اسلامی قرار داشته و شریعت (قانون) الله در آن تطبیق گردد ، و در رأس آن أمیر دولت اسلامی قرار داشته باشد که از طریق بیعت شرعی با امت گماشته شده باشد، که مسئولیت تطبیق شریعت ، حمایت و پاسداری از دین الله ، و توافر امنیت دین ، خون ، مال و اعراض مسلمانان به وی سپرده و واگذار میشود.

اما مهمترین و بزرگترین وجایب که بر دوش أمیر المؤمنین میباشد ده وجیبه است، که ماوردی نیز آنرا در کتاب خویش (الأحكام السلطانية) ، و ابن جماعة در کتابش (تحرير الاحكام) ، و أبو يعلى الفراء تحت عنوان واجبات أمير المؤمنين (رئيس الدولة الاسلامية) آورده اند :

1. حفاظت از دین و شریعت اسلام بر طبق اصول که سلف امت بر آن اجماع کرده اند ، یعنی: اقامه دین و احکام شریعت بشکل صحیح و درست آن.
2. تنفید احکام میان متخاصمین و قطع تخاصم میانشان ، یعنی: برپائی عدالت میان مردم و تنفید احکام.
3. پاسداری از مناطق که در تصرف مسلمانان بوده و یا اماکن که در آنجا زندگی میکنند ، و همچنان تأمین امنیت رفت و آمد مصئون از همه ای بخش های که مسلمانان به آنجا به سیر و مسافرت میپردازند ، یعنی: تأمین امنیت کامل تمام اجزاء ی دار الاسلام.
4. اقامه و تنفید حدود جهت جلو گیری از تجاوز به محارم الله ، و حفظ حقوق عباد از اتلاف و ضیاع ؛ یعنی: تنفیذ مجازات جرائم حدود و قصاص.

5. نگهداری از مرز های دار الاسلام با وسائل مانع و آماده گی های لازم ، و قوای مدافع ، تا جائیکه دشمن توانائی غلبه غافگیرانه و یا نقض و تجاوز به محرمات و ریختاندن خون یک مسلمان و یا معاهد را نیآبد ، یعنی: تأمین امنیت خارجی با تجهیزات و آماده گی های لازم بطور دائم.
6. جهاد با آنعده کسانیکه بعداز دعوت به اسلام سرکشی و عناد کرده اند تا آنکه اسلام بیآورند و یا داخل در عقد ذمه گردند ، وتا حق الله عزوجل در اظهار دینش برای همه اداء کرده شود.
7. جمع آوری فيء و صدقات (زکات و غیره) و سائر اموالی که شریعت نصاً و یا اجتهاداً بر امت و رعایا دار الاسلام لازم گردانیده است – بدون ظلم و تعدی.
8. تنظیم عطایاء و تحایف ؛ یعنی: دادن بخشش و تحفه برای مستحقین آن از بیت المال بدون اسراف و تقصیر ، و تحویل دادن بخشش ها و تحایف دولت های خارجی و افراد در وقت لازم آن بدون تقدیم و تأخیر به بیت المال.
9. تعین و بکار گیری اشخاص امین و شایشه در اموری که به ایشان سپرده میشود ، تا آنکه اعمال با حضور ایشان استوار و محکم گردد، و اموال با وجود ایشان محفوظ بماند.
10. شخصاً عهده دار شدن رهبری ارشد امور و سیاست و جویا شدن[51] احوال امت و حراست از ملت.

این مهم ترین وجایب امام بود که بعضی از فقهاء آنرا بر شمرده اند ، و همه این موارد تحت دو وجیبه بزرگ داخل میباشد: 1- اقامه یا برپائی دین 2- و اداره شئون دولت در حدود قلمرو دار الاسلام.

<u>مبحث چهارم:</u> روابط تجارتی میان دار الاسلام و دار الحرب:

بدون شک اقتصاد یکی از عواملی است که دولت ها بر پایه آن استوار میباشند.

و همچنان هریک از دولت های مسلمانان و کفار در جستجوی منابع و شیوه های کسب ثروت جهت بکار گیری آن در میادین

[51] معادل= browsing

معرکه و پیروی و انتصار دولت های شـان میباشـند ، امـا بـا این تفاوت که شریعت معاملات مسلمانان را محدود به دائـره حلال نموده است ، و اسلام پیروی و تعقیب اسلوب هـای بی ارزش ، و شیوه های نادرست جهت رسیدن به هـدف را جـواز نمیدهـد ، زیرا در اسلام هدف وسیله را توجیه نمیکنـد ، و قـول ماکیـاولی را که میگوید (هدف وسیله را توجیه میکند)، و قول لینن را که میگوید (در راه مصالح هر آنچه خواستی انجام بده) رد مینماید ، همینطور اسلام به پیمـان هـا و معاهـدات احـترام گذاشـته ، و فتح شهر هـای دشـمن را بـا نقض معاهـدات و پیمـان هـا جـواز نمیدهد ، و همچنان قتل اطفال و زنان را به منظور تحت فشـار قرار دادن دشمن مباح قرار نداده است.

اما در رابطه به انجام معاملات تجارتی میان مسلمانان وکفار هنگام حرب ، فقهـاء قواعـد و ضـوابط مشـخص تجـارتی را بـر مبنای (قرآن و سنت) وضع کرده اند تـا سـبب ایجـاد سـهولت برای مسلمانان و تضیقی برای دشمن محارب باشد:

1. امام مالک میگوید: واردات از شهر های کفـار جـواز دارد ، و همچنان به جواز دخول تـاجران کفـار حـربی بـا امتعـه تجـاری شان به شهر های مسلمانان قائل میباشد ، به شرط آنکه در آن تقویت مسلمانان وجود داشته باشد، در حالیکـه صـادرات را بـه شهر های کفار جـواز نمیدهـد بـدلیل اینکـه در آن تقویـه ایشـان نهفته است.[52]

در حالیکه خرید از صنائع کفار در معاملات بین المللی در حال حاضر ؛ بدلیل سرازیر شدن پول های هنگفت سبب تقویه کفـار و دولت صـادر کننـده آن میباشـد ، و همچنـان موضـوع خریـد از بازار های بین المللی که تولیدات کشور های بزرگ جهان در آن بفروش رسانیده میشود بعمل میآید که همین بازار ها و معاملـه گران آن باعث و براه اندازنده ئی جنـگ هـای معاصـر در نقـاط مختلـف جهـان میباشـند ، و نـیز بمنظـور آن کشـور هـا تحت استعمار میروند.

2. و در هر حال قاعده عمومی نزد فقهـاء درین مـورد : منـع صـادرات و واردات هـر امتعـه ایکـه بـاعث تقـویت کفـار گـردد میباشد؛ برعکس قائل به تسامح و ارفاق در صـادرات و واردات هر چیزی که سبب تقویه مسلمانان گردد بوده اند.

---

[52] . المدونة 10/102 ، أنظر آثار الحرب للزحيلي ص 513.

مثلاً؛ صادرات اسلحه برای شهر های کفار و همینطور نفت که به کار اندازی ماشین آلات صنائع اسلحه سازی ، و یا طیارات و تانک های دشمن....بکار میرود ، و هر گونه وسیله حرب حرام میباشد ، تا جائیکه فقهاء صادر نمودن ابریشم و دیباج را منع نموده اند برای اینکه از آن برای ساخت پرچم های جنگ کار گرفته میشود ، و همینطور صادرات آهن نیز جواز ندارد برای آنکه از آن جهت ساخت اسلحه کار گرفته میشود ، در فتاوی الهندية (2/197) آمده است: هر آنچیزی که اصل در حرب داشته باشد فروش آن جواز ندارد.

و در عصر حاضر همچنان بیع مس ، کوبالت ، رادیوم و یورانیم (که جهت ساخت بمب های هستوی، و بیولوژیکی کار گرفته میشود) نیز جواز ندارد ، طوریکه امام مالک در المدونة (3/102) میگوید: هر آنچیزیکه به عنوان قوت و حربه در جنگ علیه اهل اسلام بکار گرفته میشود و سبب قوت دشمن میگردد ، چه اسپ باشد یا سلاح و یا – اثاث منزل – و یا امتعه خانه و یا هرچیز دیگری که سبب قوت در جنگ گردد ، پس بیع آنها جواز ندارد.

ایجاد مراکز بازرسی (تلاشی و تفتیش) در مرز های دار الاسلام :

أبو یوسف در کتاب الخراج میگوید: لازماً باید مراکز مشخصی در مرز های جهت تفتیش و بازرسی عابرین به داخل و خارج تأسیس گردد ، و همچنان باید امام دارای پایگاه ها (مراکز نگهبانی) در مناطق خطوط مرزی دار الاسلام با دار الشرک باشد ، تا هر عابر از تاجر و غیر آنرا و امتعه ایشانرا بازرسی کنند ، چون اگر با ایشان اسلحه و یا غلامی باشد گرفته شود (زیرا این همه سبب تقویه کفار میگردد) و اگر کتابی نزد شان باشد باید خوانده شود (تا مفاهم ضد اسلامی نداشته باشد).

دلائل جمهور:

1. جمهور فقهاء به منع صادر کردن اسلحه به حدیث عمران بن الحصین استدلال کرده اند که روایت میکند: «**أن رسول**

الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع السلاح في الفتنة[53] – قال البيهقي: الصواب أنه موقوف»[54].

ترجمه: رسول الله صلى الله عليه وسلم از بيع سلاح در هنگام جنگ (حرب) منع كرده است ؛ بيهقي ميگويد: درست و صواب آنست كه اين حديث موقوف ميباشد.

2. حسن بصرى ميگويد: براى مسلمان جواز ندارد تا سلاحى يا اسپى و يا هر آنچه براى ساخت اسلحه و تربيه اسپ كمك ميكند براى دشمنان مسلمانان ببرد تا عليه مسلمانان مورد استفاده قرار گيرد و سبب قوت شان گردد[55] .

و بعضى از فقهاء با استدلال به حديث ثمامة بن أثال فرستادن مواد خوراكى و طعام را به دار الحرب جواز داده اند ثمامة از بزرگان اهل يمامه بود و رسول الله صلى الله عليه وسلم وى را اسير گرفت و در مسجد او را بسته كرد ، اما بعداً او را بخشيد و او هم اسلام آورد.

در حديث ميآيد :« **فلما قدم مكة (أى ثمامة) قال له قائل : صبوت فقال: إني و الله ما صبوت ولكني و الله أسلمت ، و صدقت محمداً صلى الله عليه وسلم ، و آمنت به ، و أيم الله الذي نفس ثمامة بيده لا تأتيكم جبة من اليمامة – وكانت ريف مكة – حتى يأذن فيها محمد صلى الله عليه وسلم و انصرف الى بلده و منع الحمل الى مكة حتى جهدت قريش ، فكتبوا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم ، يسألونه بأرحامهم أن يكتب الى ثمامة يحمل اليهم الطعام ففعل رسول الله صلى الله عليه وسلم**[56]».

ترجمه : هنگاميكه نبى صلى الله عليه وسلم ثمامه را امر كرد تا عمره را بجا بيآورد ، چون به مكه داخل شد برايش شخصى (از كفار) گفت: صبوت[57] (دين ات را تغير داده اى) ؛ او گفت: من به الله سوگند صابئي نيستم ، وليكن به الله

---

[53] . أخرجه البيهقي 5/327، و طبراني في المعجم الكبير- رقم: 286 و الإرواه الغليل في تخريج أحاديث منار السبيل- رقم:1296، ضعفه الآلباني في ضعيف الجامع: 6059.

[54] . نصب الراية 3/391 ، آثار الحرب 518.

[55] . اصطلاح الكراع : به ضم كاف و فتح راء اطلاق به همه مواشى شده اما غالباً به اسپ بكار ميرود.- و كراع : در لغت به معنى: پا ، ساق پا (عم از انسان و حيوان) ميباشد ، و بخاطر آن به معنى اسپ استعمال ميشود كه از پا هاى قوى اسپ در ميدان هاى حرب به كار ميرود.

[56] . متفق عليه، أنظر صحيح مسلم بشرح النووي 12/89.

[57] . يعنى كسيكه به دين اش و دين پدرانش نيست، و آنرا ترک گفته است.

سوگند که اسلام آورده ام ، و محمد صلی الله علیه وسلم را تصدیق کرده ام ، و به او ایمان آورده ام و به الله که نفس ثمامه بدست اوست سوگند که یک دانه گندم برای شما از یمامه نمی آورم ، - و از ساکنین مکه بود – تا آنکه محمد صلی الله علیه وسلم برای اینکار اجازه ندهد ، سپس به شهر خویش (یمامه) برگشت و مانع صادرات گندم (و سایر غله جات را) به مکه شد، تا جائیکه قریش بتنگ آمدند ، پس به رسول الله صلی الله علیه وسلم نوشتند و از وی خواستار صله رحم و نوشتن نامه برای ثمامه بمنظور حمل آذوقه به ایشان شدند ، پس نبی صلی الله علیه وسلم اینکار را کرد.

مسئله: بستن راه های اکمالاتی شهر های افغانستان:

بدون شک بستن راه های اکمالاتی به شهر های که بدست کمونیست ها میباشد ، منجر به کمبود مواد غذائی و بلند رفتن نرخ اسعار و پریشانی احوال کمونیستان با دیدن سقوط آن مناطق خواهد شد.

اما فشار و تضیق که بالای ساکنان مسلمان افغان آن شهر ها بدین سبب وارد میشود مانند؛ کابل و غیره شهرها... اسباب احکام هجرت و تخلیه شهر توسط ساکنین موجود میگردد ، همانطوریکه مجاهدین قندهار در مورد حکم کرده بودند ، یعنی زمانیکه وضعیت بالای ساکنین این مناطق بدلیل کمبود نان و مواد خوراکی تنگ گردید بطرف حکمت یار حرکت کردند وبرایش گفتند: آیا برای شما شرعاً جواز دارد تا غذاء و مواد خوراکی را از بالای ما قطع نمایند تا آنکه بمیریم؟ حکمت یار برایشان گفت: شما از آنجا بیرون شوید ما برای شما ترتیبات خیمه و غذاء را میگیریم، و از احمد شاه مسعود پرسیده شد: چرا کابل را محاصره نمیکنید؟ و چرا راه های اکمالاتی منتهی به کابل را که کاروان های روسیه تا کابل (حیرتان – کابل) از آن راه میآیند نمی بندید؟ احمد شاه گفت: این کار دلایلی دارد:

1- بستن راه های ترانزیتی کابل – در حال حاضر – جز به ملت ضرر نمیرساند ، زیرا نزد حکومت کمونیست کانتینر های پُر از مواد غذائی موجود است.

2- و دیگر اینکه بستن راه کابل تعداد زیادی از مردم را به تکلیف مواجه میسازد ، و بستن آن اکنون هیچ فائده ای هم ندارد تا آنکه کابل را محاصره نکرده باشیم و در مقابل دروازه های کابل قرار نداشته باشیم ، پس هرگاه وقت مناسب برای فتح نزدیک شد آنگاه دستور به بستن این راه ها میدهیم تا فشاری بالای دولت آورده باشیم.

مبحث چهارم: أخذ عشر[58] (مالیه) از تاجران:

تجارت دو نوع است:

1. **تجارت داخلی** : هرگونه حمل و نقل مواد خوراکی ، حبوبات ، صنائع ....که در داخل دار الاسلام تولید و ساخته میشود از یک مکان به مکان دیگر جهت کسب مفاد ، تجارت داخلی گفته میشود ، و گرفتن هرگونه عشر (مالیه) از آن حرام است.

ماوردی در أحکام السلطانية میگوید: ***اما اخذ مالیه از اموال منتقله در داخل دار الاسلام از شهری به شهر دیگر ، حرام بوده و شرعاً جواز ندارد ، و نه هم اجتهاد آنرا مباح میگرداند ، و نه هم از عدالت و سیاست میباشد و نه هم از قضایای منصفانه*** . *انتهی.*

و أحمد و أبو داود حدیثی را روایت میکنند که نبی صلی الله علیه وسلم میفرماید: « **لیس علی المسلمین عشور انما العشور علی الیهود و النصاری**»[59]. و ابوداود و المنذری در اسناد آن سکوت کرده اند.

ترجمه: بر (اموال تجارتی) مسلمانان عشر[60] (مالیه) نیست ، بلکه عشر تنها بر (اموال تجارتی) یهود و نصاری میباشد.

---

[58] . عشر بخاطر آن گفته میشود که قیمت 10/1 حصه مال تجارتی از آن گرفته میشود ، همانطوریکه عمر بن خطاب رضی الله عنه از کاروان های تجارتی روم میگرفت، زیرا رومی ها نیز از کاروان های تجارتی مسلمانان همین مقدار را میگرفتند ، اما این نسبت به تناسب اخذ مالیه طرف مقابل تعلق دارد ، اگر آنان کم و یا زیاد بگیرند پس بر حاکم مسلمانان لازم است تا درین حصه با ایشان معامله بالمثل نماید، و فعل عمر نیز بر همین اساس بناء بود.

[59] . رواه احمد و التزمذی ، ضعفه الآلباني .

[60] . العشور ، جمع عشر مالیه لازم بر اموال تجارتی بدون زکات آن.

2. **تجارت خارجی** : امـوالی کـه از خـارج دار الاسـلام وارد میگـردد ؛ و در مـورد اخـذ عشـر (مالیـه) از آن فقهـاء اختلاف دارند ، اما بارز ترین آراء درین مورد دو رأی میباشد:

أ. **رأی اول** : که رأی جمهـور فقهـاء از مالکیـه ، حنبلیـه ، و بعض شافعیه است که میگویند: از کفار حـربی عشـر (مالیـه) گرفته میشود و برابر است کـه تفـاهم و اشـتراط قبلی بایشـان وجود داشته باشد یا خیر و یـا اینکـه از تـاجران مسـلمان مالیـه میگیرند یا نه.

ب. **رأی دوم** : رأی احناف : و اساس این رأی معامله بالمثل میباشد: یعنی مالیه باید به همان مقدار و تناسب گرفته شود که ایشان از اموال تجارتی و کاروان های مسلمانان میگیرند.

دلایل جمهور بر أخذ عشر :

1. از عمر بن خطاب روایت اسـت کـه وی أنس بن مالـک را برای جمع آوری و حساب عشر (مالیـه) فرسـتاد : انس گفت: ای امیر المؤمنین آیا مرا مؤظف بر جمع آوری مالیــه در خلافت خویش میکنی؟ عمر رضی الله عنه برایش گفت: تـرا بـه امـری میگمارم که نـبی صـلی اللـه علیـه وسـلم مـرا گماشـته بـود ، و گفت: برای من وظیفه امور عشور (مالیات) را عهده دار شــو ، و مرا دستور داد تا از هر مسلمان ربع عشر (40/1) و از ذمی نصـف عشـر (20/1) و از حـربی عشـر کامـل (10/1) أخـذ نمایم.[61]

الشعبي در روایت از بیهقي میگویـد: اولین کسـیکه در اسـلام عشر (10/1) مالیات بـر (امـوال تجـارتی) وضـع کـرد عمـر بود.[62]

2. از زیاد بن حدیر روایت است که گفت: عمر مـرا بـر جمـع آوری عشر (مالیات) وظیفه دارد : و دستور داد تا از هـر تـاجر اهـل حـرب عشـر (10/1) و از هـر تـاجر ذمی نصـف عشـر (20/1) و از هر تاجر مسلمان ربع عشر (40/1) مالیـه دریـافت نمایم.[63]

---

[61] . أنظر المغني ج 8 ص 518.
[62] . منتخب کنز العمال من مسند أحمد : ص 3012 ، الاموال ص 534.
[63] . آثار الحرب نقلاً عن الأموال لأبي عبید ص 533 ، و نیل الأوطار 8/63.

ابن قدامه در المغني (8/63) میگوید: برای اولین بار عمــر از تاجران کفار حربی مالیه (عشـر) گـرفت ، و این کـار در میـان صحابه اشتهار پیدا کرد و خلفاء راشدین بعد از وی در هر عصــر بدون انکار این کار را انجام دادنـد ، پس چـه اجمـاعی قـوی تـر ازین است؟ و کسی نگفته اسـت کـه وی شـرطی بـر بالایشـان هنگام دخول (به دار الاسلام) گذاشته باشد ، و این امر نـیز بـا تخمین بـدون نقـل قـول ثـابت شـده نمیتوانـد ، از همین جهت دستور کلی در شریعت بالای معهود تطبیق میگردد ، و این اخــذ مالیــه (عشــر = 10/1) در زمــان عمــر بن خطــاب و خلفــاء راشیدن بعد از وی ادامه داشت ، پس اخذ آن لازم است.

دلائل احناف :

اما استدال احناف بر موارد ذیل است:

1. أبو موسی الاشعری برای عمر بن خطاب نوشت: آنعده از تاجران مسلمان که داخل دار الحرب میشـوند ازیشـان عشـر (10/1) مالیــه گرفتــه میشــود ، عمــر بــرایش نوشــت : تــو هم ازیشان مالیه اخذ کن همانطوریکه (یا بهمان مقداریکه) ایشان از تاجران مسلمان میگیرند[64].
2. از أبي مجلز روایت است که گفت: برای عمر گفتـه شـد : چگونه از (تاجران) اهل حرب مالیه گیریم هنگامیکـه داخـل دار الاسلام میشوند ؟ گفت: ایشـان چگونـه از شـما مالیـه میگیرنـد هنگامیکـه داخـل دار الحـرب میشـوید؟ گفتنـد: عشـر (10/1). گفت: همانگونه (یا همان مقدار) شما هم ازیشان بگــیرد، پس این یک قاعده (ضابطه ای) برای عمل بالمثل میباشد[65].

رأی راجح نزد ما :

مـا این مسـئله را از موضـوعات و مسـائل سیاسـت شـرعی میـدانیم کـه تعین و تقـدیر آن متعلــق بــه اولی الامــر – امــیر المؤمــنین – میباشــد ، و او مصــلحت راجح را بهــتر میدانــد ، و آنچـیزی را کـه انجـام میدهـد در آن حتمـاً خـیر و نفـع اسـلام و مسلمین وجود خواهد داشت ، همانطوریکه مـذهب احنـاف نـیز

[64] . شرح السیر الکبیر 4/284.
[65] . آثار الحرب 529 ، نقلاً عن أحکام أهل الذمة لابن القیم الجوزیة ص 169.

این امر را به متعلق به ولی الامر میدانند تا آنکه او با آگاهی لازمی که از امور سیاسی – اقتصادی دارد دستور العمل مناسبی را برای مسلمانان درین زمینه مقرر نماید ، و نباید او را مقید به أخذ عشر (10/1) کرد، زیرا کشور ها به مواد غذائی و معادن و صنائع مختلف و زیادی نیازمند میباشد ، پس باید ولی الامر در اختیار موقف مناسب تجارتی در اخذ مالیات میان دار الاسلام و دار الحرب آزاد قرار داده شود ، و همچنان حنابله و مالکیه که اصل در نزد شان وجوب اخذ عشر (10/1) مالیات از کاروان های تجارتی است ،نیز قائل به این رأی میباشند ، زیرا گاهی اوقات ایشان مجبور شده اند که برخلاف قول بر وجوب اخذ عُشر ، زیاتر از آن و یا کمتر و یا کاملاً به برداشتن مالیه فتوا بدهند ، و آن هنگامیکه شهر های مسلمانان نیازمند به مواد اولیه غذائی و محموله های تاجران حربی باشد.

از ابن عمر روایت است که میگوید: عمر از تاجران نصاری که روغن و گندم میآوردند نصف عشر (20/1) مالیه میگرفت ، تا آنکه به کثرت داخل مدینه گردد ، و از کتان (لباس) و حبوبات عشر کامل میگرفت[66].

ابن قدامة در المغني 8/225 میگوید: و این اثر دلالت برآن دارد که هرگاه مصلحت دیده شود در مالیات تخفیف آورده میشود و همینطور با در نظر داشت مصحلت کاملاً مالیات برداشته میشود.

و العدوي از فقهای مالکیه میگوید: از اموال که به حرمین آورده میشود مالیه گرفته نمیشود و از اطراف این دو شهر بیشتر از نصف عشر گرفته نمیشود ، و این بخاطر رفع حوائج و نیازمندی های اهالی آن شهرها میباشد ، تا بسبب آن به کثرت اموال آنجا برده شود[67].

و مآوردي از شافعیه میگوید: هرگاه امام مسلمانان ببیند که اهل حرب عشر (مالیه) را بدلیل اقتضای حوادث از اموال تجارتی شان برداشته است ، پس او قحطی و خشکسالی که ایشان بدان گرفتار شده اند ملاحظه کند در صورت که خوف

---

[66] . آثار الحرب 533 ، نقلاً عن نيل الأوطار 8/63 ، الاموال 533 ، روى الأمام مالك في المؤطاء: 953 ، و أحكام اهل الذمة ج 1 ص 360 فصل 70.

[67] . انظر المغني لابن قدامة 8/522.

تجدید قوت ایشان در میان نباشد میتواند برداشتن مالیه (عشر) را از اموال تجارتی شان اجازه بدهد[68].

حد نصاب تجارت که از آن مالیه (عشر) گرفته میشود:

فقهاء در مقدار اموال که از آن مالیات (عشور) گرفته شود اختلاف کرده اند ،که آیا در مقدار لازم برای وجوب زکات...مالیات گرفته شود و یا کمتر و یا بیشتر از آن؟

1. **شافعیه و مالکیه برآنست که** : برای اموال تجارتی که از آن مالیات (عشور) گرفته میشود هیچ گونه نصاب معین وجود ندارد.
2. **اما احناف و حنابله** برای آن نصاب معین تعین کرده اند:

أ. احناف میگویند: نصاب آن همان نصاب زکات (20 دینار طلا و 100 درهم نقره) است.

ب. حنابله میگویند: نصاب آن نصف نصاب زکات است.

اما قول راجح قول حنابله است: زیرا ایشان به نص منقول از عمر استناد کرده اند ، همچنان استدلال حنابله با قید نصاب به 100 درهم به تفسیر عمر بن عبدالعزیز از قول عمر بن خطاب در نوشته اش به زریق بن حیان میباشد که گفته بود: «**من مر بک من أهل الذمة فخذ مما یدیرون في التجارات من کل عشرین دینارا دینارا ، فما نقص فحساب ذلک حتی تبلغ عشرة دنانیز ، فإن نقصت ثلث دینار فلا تأخذ منه شیئا**».

ترجمه: هرگاه از نزد تو فردی از اهل ذمه عبور کرد پس از هریک ازیشان که کاروان تجارتی را بعهده دارند از هر 20 دینار مقدار مال یک دینار اخذ کن ، اما اگر مقدار آن کمتر ازین بود پس آنرا حساب کن تا آنکه مقدار آن به 10 دینار برسد (یعنی

[68] . الشرح الصغیر 1/417.

کمتر از 10 دینار را مالیه أخذ نکن) ، و اگر مقدار (مالیـه) آن از ثلث دینار کمتر بود از وی هیچ چیزی اخذ نکن.
أبوعبید در کتاب الأموال (ص37) میگویـد: 10 دینـار معـادل 100 درهم در زکات میباشد ، و نزد ما این موضوع تأویل حدیث عمــر بن خطــاب یکجــا بــا تفســیر عمــر بن عبــدالعزیز از آن میباشــد ، و درین بــاب مفســری را ســراغ نــداریم کــه بیشــتر ازیشان بداند ، و قول سفیان الثوري نیز همین میباشد.

عشر (مالیات) سالانه یکبار گرفته میشود:

جمهور فقهاء به این نظر هستند کـه از تجـارت حـربی و ذمی عشر گرفته نمیشود ، مگر اینکه کـالا هـا را از خـارج شـهر وارد کرده باشد همانطوریکه امروز (گمرکات مـرزی) وجـود دارد ، بناً هرگاه تاجر کالاها را از خارج وارد کرد باید مالیات (عشــر و یا نصف عشر) آنـرا بـپردازد ، آنگـاه بـرایش اجـازه ورد بـه دار الاسلام داده میشود اما هنگام نقل و انتقال آن اموال بـه داخـل دار الاسلام مکلف نیست چیزی بپردازد.
و همینطـور این مالیـات سـالانه جـز یکبـار حصـول نمیگـردد: وبعضی از فقهاء این حکم را با حکم زکات قیاس نموده اند.
بیهقي از زیاد بن حدیر روایت میکند : که پدرش از نصرانی ها سالانه دو بار مالیات میگرفت، چون یکی از ایشان نزد عمــر بن خطــاب آمــد و گفت: ای امــیر المؤمــنین والی ات از نــزد من سالانه دو بار عشر میگیرد ، عمر گفت: این کار را نبایــد بکنــد ، بـر اوسـت کـه سـالانه یکبـار عشـر را جمـع آوری کنـد [69]، و در روایت دیگر آمده است- پس یکی از نصرانی هـا نـزد عمـر آمـد وگفت: والی تو سالانه دو بار از من عشر(مالیه) میگــیرد، عمــر گفت: تو کی هستی؟ گفت: من پیر مرد نصرانی هســتم ، عمــر گفت: من پیر مرد حنیف هستم ، پس برای والی خود نوشت که سالانه جز یک بار عشر (مالیات) اخذ نکند[70].

کالا های که از آن عشر (مالیات) گرفته میشود:

[69] . منتخب کنز العمال من مسند أحمد 2/201 ، الأموال 538.
[70] . مصنف ابن أبي شیبة ج 2 ص 417 رقم:10589- «جاء نصراني إلى عمر ، فقال: إن عاملک عشر في السنة مرتین ،فقال: من انت؟ فقال: أنا الشیخ النصراني ، فقال له عمر : و أنا الشیخ الحنیف ، فكتب الى عامله أن لا تشعر في السنة إلا مرة».

از هرگونـه کـالا هـای کـه داخـل شـهرهای مسـلمانان (دار الاسلام) میگردد عشر و یا نصف عشر گرفته میشـود، حـتی از خمر و خنزیر نیز هرگاه دولت اسلامی برای وارد نمودن آنـرا بـا ذمیان و یا مستأمنان نصاری موافقت کرده باشد و تجـارت آنـرا به ایشان اجازه داده باشد ، عشر (مالیات) گرفته میشـود ، امـا از عین (ذات مال) نه ، بلکه از قیمت آن نقداً گرفته میشــود ، زیرا عین آن نزد مسلمانان (متقوم نیست) یعنی: مال نبــوده و قیمت نـدارد ، و این رأی شـافعیه وأبي یوسـف و مالکیـه و یک رأی از حنابله میباشد[71].

و از عمر روایت است که میگوید: «**ولو هم بیـع الخمـر و الخنزیر بعشرها**». ترجمه: هرچند ایشان بیع خمر و خـنزیر را انجام بدهند ازیشان عشر (10/1) مالیات أخذ نماید.

أبو عبید در معنی قول عمر رضـی اللـه عنـه میگویـد: هرچنـد ایشـان آنچـیز هـا را بخرنـد شـما ازیشـان قیمت آنـرا (بعنـوان مالیات) اخذ نماید[72].

و همچنان مسلمانان از رأس المـال خمـر و خـنزیر نـیز جزیـه میگرفتند و بعداً آنرا بفروش میرسانیدند ، پس عمـر و همچنـان بلال رضی الله عنهم بر اینکار شان اعـتراض کـرد ، امـا غـیر از خمر و خنزیر و خود مرده سائر اشیاء از عین (ذات مال) و یـا از ثمن (قیمت) آن میتوان مالیه گرفت.

فرق میان مالیات (تعشیر) بر ذمی و حربی:

1. از ذمی نصـف عشـر گرفتـه میشـود امـا از حـربی عشـر کامل.
2. از ذمی نصف عشر کالا های وارداتی گرفته میشــود ، امـا از حربی عشر کامل از کـالا هـای کـه وارد دار الاسـلام میکنـد ، عم ازینکه آنرا بفرشد یا نفروشد (و نگهدارد).
3. هرگاه ذمی مدیون (قرض دار) باشد و دَین نیز بـر بـالای وی ثابت شود نصف عشر نیز از بالای وی برداشته میشود ، اما حربی در ادعایش تصدیق نمیگردد ، هرچند مدیون بودن خـویش را ثابت نیز کند و از وی عشر کامل گرفته میشود.

---

[71] . أنظر آثار الحرب 536 نقلاً عن الإمام 4/125 ، الخراج لأبي يوسف 133 ، الشرح الصغير 1/316 .
[72] . الأموال ص 50 ، و المغني 8/520.

مبحث پنجم: آداب جهاد:

1- **منع مثله کردن و تشويه[73]:**

اسلام دينی است که در مقام رفيع از پستی ها و اعمــال دنی و حقـير کننـده و خصـومات زشـت و ناپسـند مخـالف طبعيت و فطرت بشر قرار دارد ، که نتيجه ئی بـاعث گـردد تـا از اجسـاد مرده گان انتقام گرفته شود.

تاجائيکـه گفتـه ميتـوانيم اين عمـل (انتقـام از مـرده گـان) زشت تر و پست تر از اعمال جاهليت است زيرا هرگاه با چنين واقعه ای مواجه ميشدند بيزاری و براءت خويش را از آن اعلان ميکردند ، طوريکه أبو سفيان در غزو أحد مخاطب به مسلمانان گفت: شايد شما در ميان کشته گان تان جسد مثله شــده ئی را دريابيد اما بدانيد که من هرگز بـه آن دسـتور نـداده ام و نـه هم اينکار مرا خوش ميآيد[74].

اما فقهاء درين موضوع با ابراز دو رأی مختلف بــا هم اختلاف کرده اند:

1. **رأی اول** : رأی احناف و حنابله : در ابتداء ايشان مثله را جواز نميدهند اما هرگاه مثله کـردن بـه عنـوان جـزاء (قصـاص) باشد و يا در معامله بالمثل آنگاه جواز ميدهند.
2. **رأی دوم :** رأی شافعيه و مالکيه : بـه کـراهيت و تحـريم مثله کـردن قائـل هسـتند ، و اين را برابـر ميداننـد کـه از ابتـداء باشد و يا در معامله بالمثل.

تعريف مثله :

نـووي در (**تهـذيب الأسـماء و اللغـات**) در تعريـف مثلـه ميگويد: « *إذا قطع أطرافه و أنفه أو أذنه أو مذاكيره و نحو ذلک ، و الاسم : المثلة قالوا : و اما مثل بالتشديد فهو للمبالغة. قـال الباجي : يريد العبث في قتلهم بقطع الأيـدي ، و الأرجـل ، وفقء العين ، و قطــع الأذان ، و انمــا يقتــل من أســر منهم بضــرب الرقاب*».

---

[73] . مثله: به معنی بريدن گوش يا بينی ، ويا کشيدن چشم يا قلب و امعاء جسد ويا قطع نمودن اعضاء ، و التشوية: به معنی زشت ساختن صورت است.م

[74] . رواه البخاري / العيني – ص 103.

ترجمه : هرگاه دست و پا و یا گوش و بینی ویا خصیه ها (آلات مردی) شخص ویا امثال آن بریده و قطع گردد به آن مثله میگویند : و در مورد اسم المثلة میگویند: و گفتن مثل با تشدید جهت مبالغه در عمل گفته میشود ، باجی میگوید: میخواهند بیهوده گی و اهانت در کشته شده گان را با بریدن دست ها ، و پا ها و بیرون کردن چشمان ، و بریدن گوش ها ، و همچنان اینکار خویش را با کشتن اسیرانی ازیشان با زدن گردن هایشان نیز نشان میدهند[75].

و احناف و حنابله بر صحت رأی شان به حدیث العرنیین روایت صحیحین استدلال کرده اند که از أنس بن مالک روایت است که میگوید: «**أن رهطاً من عُكل ثمانية قدموا على النبى صلى الله عليه وسلم، فاجتووا المدينة، فقالوا: يا رسول الله أبغنا رِسْلاً، قال: ما أجد لكم إلا أن تلحقوا بالذود، فانطلقوا فشربوا من أبوالها وألبانها حتى صحوا وسمنوا، وقتلوا الراعي واستاقوا الذود، وكفروا بعد إسلامهم. فأتى الصريخ النبي صلى الله عليه وسلم، فبعث الطلب، فما ترجل النهار حتى أُتي بهم فقطع أيديهم وأرجلهم ثم أمر بمسامير فأحميت فكحلهم بها وطرحهم بالحرة يستسقون فما يسقون حتى ماتوا**»[76].

ترجمه: گروهی از قبیله عکل که هشت نفر بودند، نزد نبی صلی الله علیه وسلم آمدند، لیکن اقامت در مدینه را دوست نمیداشتند، و گفتند: یا رسول الله برای ما شیر آماده کن، رسول الله گفت:برای شما نمی توانم شیر آماده کنم، مگر تا آنکه به گله گاه شتران بروید، آنها بدانجا رفتند و از شیر و ادار شتران نوشیدند، تا آنکه صحت یافتند، آنگاه شترچران را کشتند و شترانش را ربودند، و بعد از اسلام آوردن کافر شدند، سپس کسی فریاد کنان نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد، نبی صلی الله علیه وسلم گروهی را به تعقیب ایشان فرستاد و آفتاب هنوز بلند نشده بود که آنها را آوردند، آن حضرت فرمود، که دست و پای ایشان را قطع کنند، و سپس دستور داد، که بر چشم هایشان میل کشیده شود، پس میل ها داغ کرده شد، و بر چشمان شان کشیده شد، و آنها را به الحرة- سنگزار مدینه-

---

[75] . جزء المسالک 8/239.
[76] . أخرجه البخاری فی صحیحه:3018.

انداختنـد، در حالیکـه ایشـان آب میطلبیدنـد، برایشـان آب داده نشد تا آنکه مردند.

أبو قلابـة میگویـد: مـرتکب قتـل ، سـرقت و حـرب بـا اللـه و رسول اش صلی الله علیه وسلم و باعث بـر انگیختن فسـاد در زمین شده بودند.

کرماني میگوید: نبی صلی الله علیه وسلم با ایشان همانگونه رفتار کرد که ایشـان بـا چوپـان رفتـار کـرده بودنـد ماننـد؛ میـل کشیدن به چشـم هـای شـان و غـیره ، امـا حـدیث «**لا تعذبوا بعـذاب الله**»- ترجمـه: بـه گونـه ای عـذاب اللـه کسـی را مجازات نکنید ؛ در موضع جزاء هـای منهی عنـه در مقابـل فعـل جانی مورد ندارد ، و بخـاری نـیز بـه این حـدیث (العرنـیین) در باب جواز حریق نمودن چشمان با آتش استدلال نمـوده اسـت ، هرچند ایشان چشم های چوپان ها را حریق نکـرده باشـند ، کـه در غیر آنصورت هرگـاه مشـرکی مسـلمان را حریـق نمایـد ، از باب اولی مشرک به آتش زده میشود[77].

و مسـلم از انس روایت میکنـد کـه میگویـد: «**إنمـا سـمل النـبي صـلی اللـه علیـه وسـلم أعین اولئـک ، لأنهم سملوا أعین الرعاء**»[78]. ترجمه: نبی صـلی اللـه علیـه وسـلم بخاطر آن چشم های ایشانرا میل کشید ، زیرا آنان نیز چشـمان چوپانان را به میل کشیده بودند.

و این تعداد فقهاء این دو حدیث (العرنیین و نهی از مثلـه) را با هم جمع کرده اند و حدیث العرنیین را منسوخ نمی دانند.

دلائل شافعیه و مالکیه :

1. مالکیـه و شـافعیه بـه حـدیث سـلمیان بن بریـدة عن أبیـه استدلال میکنند که میگویـد: «**کان رسـول اللـه صـلی اللـه علیـــه وســـلم اذا أمـــر امـــیرا علی جیش أو ســـریة أوصاه....أغزوا و لا تغلـوا و لا تغـدروا و لا تمثلـوا و لا تقتلوا ولیدا**»[79].

ترجمه: نبی صلی الله علیه وسلم هرگاه شخص را به امـارت لشکر و یا سریه ای میگماشت ، برایش توصیه میکرد....بجنگیـد

[77] . العيني / بخاري ص 87 .
[78] . رواه مسلم عن أنس بن مالک.
[79] . البخاري.

اما از حد مگذرید و پیمان شکنی نکنید و نه کسی را مثله نمایـد و نه هم اطفال را بکشید.

2. و همچنـان بخـاری از عبدالله بن یزیـد الانصـاری روایت میکند کـه گفت: «**نهی نبی صـلی اللـه علیـه وسـلم عن النهبی و المثلة**».

ترجمه: نبی صلی الله علیه وسلم از گرفتن چـیزی از شـخص بزور و مثله کردن نهی کرده است.

و در روایت صـحیح نـزد أبـوداود از سـمرة بن جنـدب روایت است که میگوید: «**کان نبي الله صـلی اللـه علیـه وسـلم یحثنا علی الصدقة ، و ینهانا عن المثلة – و کـذلک من عمران بن حصین**»[80].

ترجمه: نبی صلی اللـه علیـه وسـلم مـا را تشـویق بـه صـدقه میکرد ، و از مثله کردن نهی مینمود – و بـه مثـل این روایت از عمران بن حصین نیز روایت شده است.

و بعضـی از این گـروه فقهـاء احـادیث نهی از مثلـه کـردن را ناسخ حدیث العرنیین میدانند.

ابن سیرین بعد از ذکر حدیث العرنیین میگویـد: این حکم قبـل از نزول نصوص حدود نافذ بـود ، و سـعید بن جبـیر بعـد از ذکـر حدیث العرنیین میگوید: رسول الله صلی الله علیه وسلم هرگـز کسی را مثله نکرده است نه قبل و نه بعـد از نهی اش از مثلـه که گفته است: **لا تمثلوا بشيء.**

ترجح :

ما درین موضوع مذهب شافعیه و مالکیه را که قائـل بـه منـع مثله کردن هستند ترجح میدهیم ، زیرا عدم انجـام این عمـل بـا قواعد عام در اسـلام در مـوافقت قـرار دارد ، و بـا روح تعـالیم این دین همچنان سازگار میباشـد ، همانطوریکـه از زهـري درین مورد روایت است که میگوید: هیچگاه برای نبی صلی الله علیـه وسلم سر بریده شده ئی کسی برده نشـده اسـت ، امـا بـرای

---

80 . صحیح سنن أبي داود: 2667.

ابي بکر صدیق سر یک مقتول را بردند اما وی از آن انکار کرد ، و اولین کسیکه نزد وی سران قطـع شـده دشـمنان شـان بـرده شـد عبداللـه بن زبـیر بـود ، همانطوریکـه این قضـیه را حـدیث مروی از بیهقي و عبدالرزاق از عقبه بن عـامر تأییـد میکنـد کـه گفته است: «**أن شرحبیل بن حسـنة وعمـرو بن العـاص بعثا بریدا الی أبي بکر الصدیق رضي الله عنه بـرأس ؛ یناق» فقال : اتحملون الجیف الی مدینة رسـول اللـه صلی الله علیه وسلم ؟ قلت : یـا خلیفـة رسـول اللـه إنهم یفعلـون بنـا هکـذا ، قـال : لا تحملـوا إلینـا منهم شیئا**»[81].

ترجمه: شرجیل بن حسنة و عمرو بن العاص به أبوبکر صدیق نامه ای یکجا با سر و گردن بریـده شـده فرسـتاد ؛ پس ابـوبکر گفت: آیا شما با خود مردار (لاشـه) را بـه مدینـه رسـول اللـه صلی الله علیه وسـلم میآوریـد ؟ گفتم : ای خلیفـه رسـول اللـه آنان بـا مـا نـیز چـنین میکننـد ، گفت: هیچ چـیزی (یعـنی عضـو بدن) ازیشانرا نزد من نیآورید.

پس قول أبي بکر رضی اللـه عنـه دلالت بـه منـع مثلـه کـردن دارد هرچند در معامله بالمثل نیز مطرح باشد.

2- **سوزانیدن با آتش** :

سلف درین موضوع با هم اختلاف کرده اند.

1. عمر و ابن عباس رضی الله عنهم وغیره از کبـار اصـحاب مطلقاً آنرا مکروه میدانند ، اعم ازینکه بسبب کفـر شـخص ، و یا در حالت مقاتله و یا قصاصاً صورت گیرد.
2. اما علي بن أبي طالب و خالد رضی الله عنهما آنـرا جـواز میدهند.

أ. و اصحاب رأی اول : بحـدیث أبي هریـرة رضـی اللـه عنـه استدلال میکنند که میگوید: «**بعثنا رسول اللـه صـلی اللـه علیــه في بعث فقــال : ان وجــدتم فلانــا و فلانــا فاحرقوهما في النار ، ثم قال رسول الله صـلی اللـه علیــه وســلم حین أردنــا الخــروج : إني أمــرتکم ان**

[81] . سنن البیهقي 9/132 ، منتخب کنز العمال من سمند أحمد 2/323 ، و أحمد في مسند و ابن أبي شیبة في مصنف بإسناد صحیح .

تحرقوا فلانا و فلان ، و ان النار لا يعـذب بهـا الا اللـه فإن وجدتموهما فاقتلوهما»[82].

ترجمه : نبي صلی الله عليه وسلم ما را در لشکری فرستاد و گفت: اگـــر فلانی و فلانی را دريافتيـــد پس ايشـــانرا در آتش بسوزانيد ؛ سپس هنگـام خـروج مـا گفت: من دسـتور دادم کـه فلان و فلان را بسوازنيد ، اما آتش چيزی است که جـز اللـه بـه آن عذاب نميدهد ، پس اگر آنان را دريافتيد ايشان را بکشـيد- و منظور از فلان و فلان : هبـار بن الاسـود ، و نـافع بن عبـدقيس (ويا رفيقه بن اللذان) ميباشد ، که شتر زينب بنت رسول اللـه صلی الله عليه وسلم را هنگام هجرت اش بر انگيخته بود ، پس او ترسيد و از ترس زيـاد حمـل خـويش را وضـع کـرد و شـديداً مريض شد.

همچنان به حديث عکرمة که ميگويد: «**أن عليا رضـي اللـه عنه حرق قوما فبلغ ابن عباس فقال: لـو کنت أنـا لم أحـرقهم لأن النـبي صـلی اللـه عليـه وسـلم قـال: لا تعذبوا بعذاب الله»**[83].

ترجمه: علي رضی الله عنه افراد قومی را سوزانيد ، زمانيکه خبر اين واقعه به ابن عباس رسانيده شد گفت: اگر من ميبودم ايشـانرا نمی سـوزانيدم ، زيـرا نـبی صـلی اللـه عليـه وسـلم ميفرمايد: به عذاب الله کسی را مجازات (تعذيب) نکنيد.

ب. **اما اصحاب رأی دوم** : همانطوريکه مهلب ميگويـد: اين نهی علی وجه تحريم نيست ، بلکه علی سبيل تواضـع ميباشـد ، و فعل صحابه دلالت به جواز سوزانيدن دارد ، و نبی صـلی اللـه عليه وسلم نيز بر چشم های (العرنيين) با آهن داغ شـده ميـل کشيد ، و أبوبکر بغات (باغيان) را در حضور صحابه سـوزانيد ، و همينطور خالد بن وليد مردمان از اهـل رده (مرتـدين) را بـا آتش سوزانيد.

و اکـثر علمـاء مدينـه سـوازنيدن حصـار (قلعـه) و سـواری (وسائل حمل و نقل) را جواز داده اند.

و احناف نيز سوازندن حصار های (دشمن) را با آتش هرچند در ميان آنان مسلمانان نيز باشد جواز داده اند.

---

[82] . رواه البخاري / فتح الباري - 6/112.

[83] . رواه البخاري / فتح الباري – 6/113.

سرخسی در مبسوط 10/64 میگوید: و زیر آب قرار دادن شهر اهل حرب ، و سوزانیدن آنها با آتش ، و آماج (هدف) قرار دادن شان با منجنیق ، هرچند در میان شان اطفال و افرادی از مسلمانان باشد ، مانعی ندارد....و نبي صلی الله علیه وسلم منجنیق را بر بالای اهل طائف نصب کرد ، و قصر عوف بن مالک را سوزانید....و از سوزانیدن آن بدلیل موجودیت زنان و اطفال در داخل آن نهی نکرد ، و همچنان به سبب موجودیت اسیران مسلمان نیز از حریق نمودن آن نهی نکرد ، بلکه تنها به هدف ایکه داشتند یعنی: حریق نمودن مشرکین ، اینکار را انجام دادند[84].

رأی ما در مورد سوزانیدن :

قول ما منع تحریق (سوزاندن) انسان در آتش میباشد ، در صورتیکه توانائی کشتن او به شیوه ای دیگر امکان داشته باشد ، زیرا احادیث وارده درینمورد صراحت به کراهیت و تحریم دارد ، بناً هرگاه چنین (دشمن ، و یا مورد از قصاص) در اختیار ما قرار گیرد ، با امکاناتی که در دسترس داریم با شمشیر (و یا وسائل دیگر) وی را بقتل میرسانیم.

اما هرگاه دشمن در شهر ممتنعه[85] ، و یا دژ و قلعه ، و یا وسیله نقل و انتقال در بحر باشند ، و بخواهیم ایشانرا از نقاط دور هدف قرار بدهیم و بقتل برسانیم ، پس درینصورت استعمال آتش بمنظور سوزانیدن و قتل ایشان جواز دارد.

و در اصول هرگاه میان حکم به نهی و اباحت تعارض پیش آید ، عمل به نهی مقدم قرار میگیرد ، همانطوریکه درین مسئله احادیث در نهی ، و حدیث العرنیین در اباحت وارد گردیده است ، پس راجح آنست که نهی را مقدم بر اباحت قرار بدهیم ، همانطوریکه حرام بر واجب و مندوب و مباح مقدم قرار میگیرد ، و مکروه بر مباح و مندوب یا مستحب.

امام شافعی در الأم 4/162 میگوید: و هرگاه مسلمانان کسی از مشرکین را به اسارت گیرد و بخواهند او آنها را بکشند ، پس ایشان را با زدن گردن های شان بکشند ، و ازین حدود تا مثله کردن و بریدن دست ها و یا پاها ویا عضوی از اعضاء ویا

---

[84] . أنظر المبسوط : 10/32.

[85] . شهری که ورود به آن ممکن نباشد ، مراد از آن شهر های قدیمی مانند بابل است که در میان یک حصار بزرگ با دیوار ها بلند واقع شده بود.م

مفصل ، و یا پاره کردن بطن ، ویا حریق نمودن ، ویا دو شق کردن... وی تجاوز نکنند، زیرا نبی صلی الله علیه وسلم از مثله کردن و کشتن به شیوه های متذکره منع کرده است.

3- دفن لاشه مشرکین و عدم گرفتن پول از اجساد شان[86]:

از آداب جهاد دفن لاشه اجساد مقتولین مشرکین است ، یعنی هرگاه قصد گرفتن پول در مقابل مسترد کردن اجساد شان به مشرکین موجود باشد پس راجح عدم أخذ پول (قیمت) در مقابل دفع جسد به مشرکین میباشد.

و نبی صلی الله علیه وسلم اجساد زعماء قریش را در روز بدر به گودالی انداخت ، و نیز برای یهودیان بنی قریظه هنگام کشتار ایشان خندق های را حفر کرد.

و ابن اسحاق در (كتاب المغازي) آورده است که : مشرکین از نبی صلی الله علیه وسلم خواستند تا جسد نوفل بن عبدالله بن المغيرة را برای شان بفروشد ، اما برای وی از قبل خندقی حفر کرده شده بود ، پس نبی صلی الله علیه وسلم گفت: ما نه بجسد وی و نه به قیمت اش نیاز داریم – ابن هشام میگوید: برای ما از زهري رسیده است که ایشان به ده ها هزار (درهم یا دینار) پیشنهاد کرده بودند.

سرخسی در مبسوط 10/128 میگوید: در مورد بیع (فروش) لاشه کفار ، ابو یوسف میگوید: أبوحنيفة هیچ مانعی در دار الحرب به آن نمی بیند ؛ اما أبو یوسف آنرا مکروه دانسته و از آن نهی میکند.

4- منع سفر با مصحف به سرزمین کفار:

بخاری از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت میکند که گفت : «**أن رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی أن یسافر بالقرآن الی أرض العدو**»[87].

ترجمه: نبی صلی الله علیه وسلم از سفر نمودن با قرآن به سرزمین دشمن منع کرده است.

---

[86] . باب دفن جيف المشركين و عدم أخذ اثمان جيفهم / البخاري: 3185.
[87] . فتح الباري 6/100.

امام مالک میگوید : این بخاطر ترس از آنست که دشمن به آن توهین و بی احترامی نماید.
اما فقهاء در حکم سفر با قرآن به سرزمین کفار اختلاف کرده اند:

1. **شافعیه و احناف و امام بخاری** : به جواز سفر با قرآن به سرزمین دشمن (دار الکفر) قائل هستند در صورتیکه قرآن از توهین و بی احترامی و استهانت و استخاف از جانب کفار در امان باشد.

نووی میگوید: این حدیث دلالت بر منع سفر با مصحف به سرزمین کفار به دلائل مذکور میباشد ، و آن ترس از بی احترام و توهین و هتک حرمت قرآن است ، پس هرگاه ترس ازین علت با داخل شدن لشکریان مسلمان پیروز و غالب بر ایشان ازبین برود ، هیچ کراهیت و منع در آن بدلیل ازبین رفتن علت موجود نمیباشد ، و این قول صحیح درینمورد است.

2. **اما امام مالک و اصحابش** : مطلقاً به عدم جواز این کار قائل میباشند.

و ما مذهب اول را درینمورد راجح میدانیم : که قائل به جواز حمل قرآن به سرزمین دشمن است در صورتیکه قرآن از استخفاف و اهانت و بی احترامی در امان باشد ، و همچنان موضوع دیگر اینکه : در آنزمان مصاحف مطبوعة به شکل امروزی آن و به حجم کوچک که حتی در جیب نیز گنجایش گذاشتن اش است موجود نبود ، تا آنکه بشکل محفوظ و امن قرار داشته باشد ، و نیز این سؤال مطرح میگردد : که چگونه سفر برای یک مسلمان به شهرهای کفر امکان داشته میتواند در حالیکه زاد و توشه اش (قرآن و سنت) همراه اش نباشد.
و آنچیزیکه ما را در میدان معرکه از جوانان مسلمان به تعجب انداخته است آنست که هرگاه ازیشان سؤال میکردیم مصحف ات کجا است؟ میگفت: در پشاور فراموشش کرده ام؛ و این جوابی بود که سخت ما را میرنجانید و اندوهگین میساخت، و میگفتیم: چگونه برای یک مسلمان امکان دارد تا در سرزمین ابتلاء و جهاد بیآید اما بدون کتاب الله و یکسال یا کمتر و یا زیاتر بدون قرآن زندگی کند ، بدون آنچیزیکه آنرا

دوست میدارد و به با خواندن آن نشاط میبآبد و انس میگـیرد و مأیوس نمیگردد و خوشحال میشود؟!
امر عجیب و غریبی بود که ما توان تحمل آنرا نداشتیم.

5- **حکم بیع (فروش) قرآن برای کافر :**
در مـورد تحـریم بیـع مصـحف بـرای کـافر هیچ اختلافی وجـود ندارد هرچند به ظن و گمان توهین به آن موجود نگردد.

6- **اهدای قرآن برای کافر :**
باجي (مالكی) میگوید: هرچنـد یکی از کفـار رغبت و حـرص به فرستادن (یا هدیه کردن ...) قران به وی داشته باشد ، نباید فرستاده شود ، زیرا او نجس ، جنب بوده جواز ندارد تا مصحف را لمس کند[88].

7- **نوشتن نامـه بـرای کـافر کـه در آن آیـات قـرانی باشد:**
در جواز آن هیچ اختلافی میان علمای سلف وجود ندارد ، زیرا رسول الله صلی الله علیه وسلم بـرای هرقـل نامـه ای نوشـت کـــه در آن آیت {**یـــا أهـــل الكتـــاب تعـــالوا الی کلمـــة سواء....**}. تحریر شده بود.

8- **منع قتل ضعیفان (غیر مقاتلین) :**
اسلام جهاد را بمنطور درهم شکستن هرگونه مانعی در برابـر دعوت اسلامی وضع کرده است ، عم ازینکه این موانـع ، موانـع سیاســی باشــد ، یــا عســکری (نظــامی) ، و یــا اقتصــادی و اجتماعی .
بناً بـا نظـر داشـت توجیهـات نبـوی شـریف بـرای مجاهـدین ، حرمت قتل زنان و اطفـال ثـابت اسـت ، و درین مـورد روایـات صحیح زیادی نیز وجود دارد ، و دلیل بـرآن نـیز بـه اتفـاق جمیـع فقهاء عدم مقاتله (محارب) بودن ایشان است ؛ همانطوریکـه ابن بطال وغیره – بر حرمت قصد کشـتن زنـان و اطفـال قائـل هستند: و میگویند: دلیل نکشتن زنان، ضـعیف بـودن ایشـان ، و از اطفال ناتوانائی (و عصـمت) شـان از انجـام فعـل کفـری[89]

---
[88] . أوجز المسالک الی موطأ مالک 8/218.
[89] . مرفوع القلم بودن ایشان.

است ، هرچند در بقاء و موجودیت آنان منافع بزرگ (در حال و آینده) برایشان موجود میباشد[90].

و طحــاوي : از هفت تن اصــحاب رضــی اللــه عنهم ؛ نهی (تحریم) قتل زنان و اطفال را روایت کرده است.[91]
نووی در شرح مسلم (12/48) میگوید: علماء بر تحـریم قتـل زنان و اطفال در صورتیکه جنگ نکنند اجماع کـرده انـد ، و اگـر به جنگ (قتال) بیآیند ، جمهور علماء میگوید: کشته شوند ، بـر اساس قاعده (من قاتل یقتل)[92]؛ و این قاعده بالای همه افراد هرچند زن باشد و یا راهب و خادم و شیخ....تطبیق میگردد.

و در صـحیحین روایت زیـادی بـر منـع و تحـریم قتـل زنـان و اطفال آمده است کـه همـه در حـالات عـادی دلالت داردماننـد؛ حدیث ابن عمر رضی الله عنهما کـه میگویـد: «**وجدت امـرأة مقتولة في بعض مغازي رسول اللـه صـلى اللـه عليـه وسلم فنهى رسول اللـه صـلى اللـه عليـه وسـلم عن قتل النساء و الصبيان**»[93].
ترجمه: زن کشته شـده ای را در بعضـی مغـازی رسـول اللـه صلی الله علیه وسلم دریافتم ، پس نبی صلی الله علیـه وسـلم از کشتن زنان و اطفال نهی کرد.
اما هرگاه زنی به جنـگ و کشـتن بـپردازد نـزد جمهـور فقهـاء کشته میشود ، همانگونه ای که نبی صلی اللـه علیـه وسـلم زن یهودیه را در روز – قتال با بنی قریظه – کشت، زیرا وی تیر (یا نیزه ای) را بالای محمود بن مسلمة پرتاپ کـرده بـود ، و زبـیر رضی الله عنه ابن باطا را در روز احزاب کشت ، برای آنکه وی قـوم خـویش را بـرخلاف مسـلمان در جنـگ کمـک و مظـاهرت میکرد.
اما مالکیه : در مورد ریختاندن خـون زنـان هرچنـد در قتـال و حرب ، و معاونت حربی ها با صدای بلند خود (نعره زدن) و یـا نگهداری از حصار و اسلحه مقاتلین شرکت داشته باشند شــدت

---

[90] . فتح الباري 6/111.
[91] . العيني / البخاری "15/80.
[92] . کسیکه میکشد ، کشته میشود.
[93] . البخاری و مسلم.

بیشتر نشان داده اند– همانطوریکه از بـاجي و ابن سـحنون این قول روایت است[94].

و مالکیه بعدم و تحریم قتل زنان هرچند در نعره سر دادن بـر ضد مسلمانان در جنگ شرکت کننـد بـه حـدیث روایت مالـک در موطأ استدلال کرده اند : کـه از عبـدالرحمن بن کعب بن مالـک روایت است که میگوید: «**نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم الذین قتلوا ابن أبي الحقيق[95] عن قتـل النسـاء و الولدان ، قال: فكان رجـل منهم يقـول: بـرحت بنـا امرأة ابن أبي الحقيق بالصياح فأرفع عليها السـيف ، ثم أذكر نهي رسول الله صلی الله علیه وسلم فـأكف ولولا ذاک لاسترحنا منها**».

ترجمه: رسول الله صلی الله علیه وسلم کسانیرا کـه ابن أبي الحقيـق را کشـته بودنـد از قتـل زنـان و اطفـال نهی کـرد ، عبدالرحمن گفت: کسی از میـان آنـان بـود کـه میگفت: زن ابن أبي الحقيق بر بالای ما فریـاد مـیزد (و حـزن خـویش را ظـاهر میکرد) ، پس شمشیر را بر بالایش بلند کـردم ، بعـداً نهي نـبی صلی الله علیه وسلم بخاطرم آمد ، پس از وی دست کشـیدم ، و اگـر این نمی بـود (یعـنی قـول نـبی صـلی اللـه علیـه وسـلم بخاطرم نمیآمد) خویش را از او راحت میسـاختیم (یعـنی او را میکشتیم تا سر و صدایش را خفه کرده باشیم).

اما رأی راجح که ما به آن قائل هسـتیم : اینسـت کـه هرگاه زنی در قتال (جنگ) بـا اظهـار نظـر ، فریـاد و نعـره در آوردن ، و یـا نگهـداری قلعـه و اسـلحه مشـارکت داشـته باشـد کشته میشود ، همانطوریکه شافعیه نیز بر همین رأی هستند.

9- قتـل اجـیران و دهـاقین کـه در سـرزمین کفـار مشغول کار هستند[96]:

بعضی از فقهـاء بـه این نظـر هسـتند کـه اجـیران و همینطـور دهاقین کشته نمیشود زیرا ایشان در حـرب داخـل نبـوده و هیچ گونه ارتباطی با این امور ندارنـد و نـه هم در آن شـرکت کـرده

---

[94] . أوجز المسالک 8/222.

[95] . **- هو ابو رافع اليهودي و اسمه عبدالله أو سلام-**

[96] . اجیر: کسیکه در برابر مزد معین مکلف به اجرای کاری میباشد (مستخدم)، همچنان اجیر به معنی عسیف یا شیخ فانی (پیر مرد کهنسال) بکار رفته است.

اند ، نه با اظهار نظر و نه هم با دست ؛ و برین قول خويش بــه روايت أبي داود ، النسائى ، و ابن حبان استدلال كرده اند كه از رباح بن الربيع روايت است كه ميگويد: «**كنا مع رسول اللــه صــلى اللــه عليــه وســلم في غــزوة فــرأى النــاس مجتمعين ، فرأى امرأة مقتولة ، فقال: ما كـانت هـذه لتقاتل...فقال لأحدهم: إلحق خالداً فقـل لـه لا تقتـل ذرية ولا عسيفا**»[97].

ترجمه: ما در غزوه با رسول الله صلى الله عليه وسلم بوديم ، متوجه شديم كه مردم بالاى چيزى جمع شده اند ، پس ديــديم كه زن مقتوله آنجا بود ، نبى صلى الله عليه وسـلم گفت: اينـان براى كشتن نيستند...پس از ميان آنان كسى بود كـه گفت: نـزد خالد برو و به به او بگو: كه هيچ زن و پير مردى را نكشد[98].

و امـام احمـد و بيهقي از أيـوب روايت ميكننـد كـه ميگويـد: «**نهى رسـول اللـه صـلى اللـه عليـه وسـلم عن قتـل الوصفاء (العبيد) و العسفاء**»[99].

ترجمـه: نـبى صـلى اللـه عليـه وسـلم از كشـتن بـرده گـان و اجيران (ويا پير مردان) منع كرده است.

اما دهاقين در نوشته عمـر آمـده اسـت كـه گفتـه اسـت « **لا تغلـوا و لا تغـدروا و لا تقتلـوا وليـدا و أتقـوا اللـه في الفلاحين فلا تقتلوهم الا أن ينصبوا**[100] **لكم الحرب**»[101].

ترجمه : غلو و زيـاده روى نكنيـد ، و پيمـان شـكنى ننمايـد ، و طفل نوزاد را نكشيد ، و از الله در مـورد دهـاقين تـرس اختيـار كنيـد و ايشـانرا تـا هنگاميكـه جنـگ را بـر عليـه تـان نـيرو ندهـد نكشيد.

---

[97] . رواه أبو داود و ابن ماجه و احمد بأسناد صحيح و صححه الآلبانى/ فتح الباري 6/111.

[98] . ذُرية : اسم يجمع نسل الانسان من ذكر و أنثى ، و اصلها الهمز لكنهم حذفوه فلم يستعملوها لا ير مهموزة ، و تجمع على ذريات و ذرارى مشدداً ، و قيل اصلها من الذر بمعنى التفريق ، لان الله تعالى ذرهم في الارض و المراد بها فى هذا الحديث النساء لأجل المرأة المقتولة./النهاية لابن اثير ج 2 ص 157 (ذرر). م
العسيف : هو الأجير وزنا و معنى،- عسيفا أو اسيفا : الشيخ الفاني و قيل العبد- النهاية لابن اثير ج 1 ص 12.

[99] . أخرجه أحمد ، و البيهقي و عبدالرزاق في مصنف 5/200- برقم: 9377 ، بإسناد صحيح عن أيوب.

[100] . ينصبوا : أى يؤكدوا و يتظاهروا.

[101] . البيهقي 9/ 91.

همچنان از بيهقي روايت اسـت كـه ميگويـد: «**كان أصـحاب رسـول الله صـلى اللـه عليـه وسـلم لا يقتلـون تجـار المشركين**»[102].
ترجمه : اصحاب رسول الله صـلى اللـه عليـه وسـلم تـاجران مشركان را نمی كشتند.

10- **قتل راهبان (Monks):**

1. **جمهور فقهاء** – به استثناء شافعيه – به اين رأى هستند كه راهب كه در صومعه گوشه نشينى و تـرک دنيـا اختيـار كـرده است ، و با مردم يكجا نيست كشته نميشود.
اما شمامسة (بزرگان قوم و آئمه كفر) كشته ميشوند ، زيرا ايشان اغلباً مصدر آراى نصارى ميباشند.
و همينطور كشيش ها كه در كليسا و يا كنيسه ها ميباشند و با مردم آميزش و اختلاط دارند كشته ميشوند.
2. **اما شافعيه** : قائل به قتل همه كفار ميباشند، بجـز زنـان و اطفال كه از آيت كريمــه: { **وَقَاتِلُوا الْمُشْـرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً** }، تخصيص شـده انـد ، بـدليل اينكـه آنان نيز همه مسلمانان را بدون استثناء ميكشند .
و به حديث روايت أحمد ، و ابوداود ، و الترمذي با تصـحيح آن از سمرة بن جندب استدلال ميكنند ، كه ميگويـد: «**أن رسـول اللــه صــلى اللــه عليــه وســلم قــال: اقتلــوا شــيوخ المشركين و استحيوا شرخهم**[103]»[104].
ترجمه: رسول اللـه صـلى اللـه عليـه وسـلم گفت: بزرگـان و شيوخ مشركان را بكشيد و نوجوانان آنان را زنده نگهداريد.
وجمهور بـه أحـاديثى كـه أحمـد و بيهقى از ابن عبـاس روايت كـرده انـد اسـتدلال ميكننـد ، كـه نـبى صـلى اللـه عليـه وسـلم ميفرمايد:«**لا تقتلوا أصحاب الصوامع**»[105]- ترجمه: صـاحبان صومعه ها را نكشيد.

---
[102] . البيهقي 9/99 و ابن أبي شيبة في المصنف: 33130.
[103] . الشرخ : جمع شارخ ، و هو الحديث السن ، شرخ الشباب أوله.
[104] . رواه أبي داود ، و التزمذي و أحمد عن سمرة بن جندب بأسناد ضعيف و ضعفه الألباني.
[105] . رواه أحممد ج4 ص 461 و البيهقي 9/90 بأسناد حسن لغيرة.

و هچنان به وصیت أبي بكر بـرای یزیـد بن أبي سـفیان رضـی الله عنه که میگوید: «**إنک ستجد قوما زعموا أنهم حبسوا أنفسـهم للـه ، فـدعهم و مـا حبسـوا أنفسـهم لـه ، و ستجد قوما فحصوا من أوسـاط روؤسـهم من الشـعر فاضرب ما فحصوا عنه بالسيف**»[106].

ترجمه : تو گروهی را خواهی یافت کـه گمـان میکننـد ایشـان خویشتن را برای الله محبوس ساخته انـد، پس آنـان و چیزهـای را کـه خـود را بـرای او (یعـنی اصـنام و مجسـمه هایشـانرا) محبوس کرده اند تـرک کن (یعـنی راهبـان را نکش و مجسـمه هایشان را نشـکن) ؛ و کسـانی را خـواهی یـافت کـه مـو هـای وسط سر خویش را میتراشند [107]، پس هرکسیکه مـو هـایش را تراشیده بود با شمشیر او را بزن (و بکش).

و معنی «گمان میکنند ایشان خویشتن را برای اللـه محبـوس ساخته انـد»: بـاجي المـالكي میگویـد: مـراد ازین قـول راهبـان است که خویش را از اختلاط (آمیزش) با مردم محبوس کرده اند ، رو به طرف آنچیزی کرده اند که آنرا عبـادت میخواننـد ، و از کمـک و یـاری رسـانی اهـل ملت و دین شـان بـا ابـراز رأی ، دادن مال ، و یا جنگیدن به نفع آنان دسـت کشـیده اسـت ، پس ایشان اعم ازینکه در صوامع و یا دیره هـا ویـا مغـاره هـا باشـند کشته نمیشوند ، اما راهبان کنیسه ها ، همانطوریکـه ابن حـبیب المالكي میگوید : کشته میشوند ، زیرا ایشان از اهل ملت شان گوشه نشینی نکرده اند.انتهی.

و همچنان راهبان به برده گی و اسارت گرفته نمیشـوند و نـه هم از صوامع شان خارج کرده میشـوند ، بـرخلاف شـافعیه کـه قائل به برده گی و اسارت گرفتن آنان میباشند[108].

و سرخسـی در مبسـوط 10/127 در مـورد قتـل ضـعیفان (الضعفاء) آمده اسـت : ابـو یوسـف میگویـد : از أبوحنیفـه در مورد قتل زنان و اطفال و پیر مردان بزرگ که توانائی جنگیـدن را ندارنـد و کسـانیکه غـیر ازیشـان توانـائی جنگیـدن را ندارنـد پرسـیدم؟ پس از آن نهی کـرد و شـدیداً از انجـام آن کـراهیت نشان داد.

---

106 . أوجز المسالک 8/277 ، و موطأ مالک : 1627.

107 . فحصوا رؤوسهم أي حلقوها / غريب الحديث لابن الجوزي ج2 ص 178 – يعني الشماسة و هم رؤساء النصارى.

108 . أوجز المسالک 8/277.

و در مورد کشتن راهبان : أبویوسف و محمد در روایت السیر الکبیر از أبو حنیفه نقل میکنند : که کشته نمیشود.
و در روایت دیگر : ابویوسف میگوید : از أبوحنیفه در مورد اصحاب صوامع و راهبان پرسیدم ، پس گفت: من کشتن ایشان را بهتر میدانم و گفت: آنان آئمه کفر هستند.
و در روایتی از أبي حنیفه در مورد آنتعداد راهبانی که با مردم اختلاط و آمیزش دارند گفت: آنتعداد ازیشان که با مردم آمیزش دارند کشته میشود و آنتعداد دیگری که آمیزش ندارند کشته نمیشوند.

ابن عابدن میگوید: راهب در صومعه اش کشته نمیشود ، و نه هم اهل کنیسه ها که با مردم اختلاط ندارند ، و اگر اختلاط نمودند پس به مانند؛ کشیش کشته میشوند.

11-**اموال راهب** :
ابن نافع از مالک در مورد راهب که صاحب یکتعداد اندکی از گوسفندان ، و زمین های زراعتی در سرزمین روم بود روایت میکند که گفت: آنها از نزدش گرفته نمیشود و زیرا چیز بی ارزشی است و نه هم گاو اش و نه هم گوسفندان اش گرفته میشود هنگامیکه دانسته شود که مربوط او میباشد ؛ سحنون میگوید: معنی قول مالک آنست : که هرگاه حیوانات و زمینی که دارد به مقدار کم و بقدر اکتفاء معیشت اش باشد برایش گذاشته میشود ، اما اگر بیشتر از آن باشد برایش گذاشته نمیشود ؛ و مراد از قول سحنون آنست : که هرگاه مالش از نزدش گرفته شود به معنی قتل وی و خارج ساختن اش از موضع اش میباشد که این امر غیر جائز میباشد[109].

چه زمانی تکلیف از قتل اطفال ، زنان و ضعیفان برداشته میشود:
تکلیف و گناه از قتل ضعیفان در دو حالت برداشته میشود:
1. **در حالات هجوم و یورش شدید**: با منجنیق و یا اسلحه مدافع بالای شهر ها و مراکز نظامی (معسکرات) و قریه ها و تجمعات کافر ، و این رأی جمهور فقهاء میباشد.

[109] . أوجز المسالک 8/228.

و استناد شان به حديث صعب بن جثامة رضى الله عنه اسـت كه ميگويد: «**مر بي النبي صلى الله عليه وسلم بالأبواء أو بودان فسئل عن أهل الدار يبيتون من المشركين ، فيصاب من نسائهم و ذراريهم قال: هم منهم**»[110].

ترجمه : نبي صلى الله عليه وسلم در أبواء يا بوادن از كنـارم گذشـت ، پس از وى در مـورد خـانواده مشـركين كـه اطفـال و زنان كه در آنجا بـا ايشـان يكجـا ميباشـند پرسـيده شـد، كـه در هنگام هجوم و يورش بسوى آنـان، ايشـان نـيز آصـيب ميبيننـد و كشته ميشوند ، پس نبى صلى اللـه عليـه وسـلم گفت: آنـان از جمله ايشان است.

و معـنى **يبيتون** : يعـنى هجـوم آوردن بـالاى آنـان در هنگـام شب كه زنان با مردان و اطفال با هم يكجا ميباشند.

و معنى قول **هم منهم** : جواز كشتن عمدى ايشان نيسـت ، بلكه حكم شان به مانند حكم پدران شان در رفع گناه از مجاهد و نفى تكليف از بـالاى وى ميباشـد ، و آنهم هنگاميكـه كـه بـاهم طورى آميخته (يكجا) شده باشند كه تمـيز و تفريـق ايشـان از پدران شان جز باكشتن همه ايشان ممكن نباشد.

و فقهاء ميان اين حديث و حديث «نهى قتل زنـان و اطفـال» جمع كرده اند ، زيرا جمع آن ممكن بـوده و در حـالت دوم گنـاه از شخص بدليل اختلاط اطفال و زنان با پدران و مقـاتلين شـان برداشته ميشود ، كه توانائى جدا كـردن آنهـا و يـا تفكيـك شـان هنگام هجوم ميسر نباشد ، و الله متعال ميفرمايـد: {**لا يكلـف اللـه نفسـاً إلا وسـعها**}، و اطـاعت بقـدر طـاقت مطلـوب ميباشد.

و حالت نهى از قتل زنان و اطفال هنگاميكه تحقق ميياَبـد كـه انفراد (يـا جـدا سـازى) آنـان و عـدم قتـل آنهـا جـدا از پـدران (ياشوهران) ايشان و اهل مقاتله ممكن باشد ؛ و همچنان قتل ايشان هنگام اسارت شان نزد مسلمانان نيز حرام ميباشد.

2. **حالت تترُس** : و آن هنگـامى اسـت كـه كفـار اطفـال و زنان خويش و يا اسـيران مسـلمانان را بـراى خـود سـپر (سـد مانع) از ضربات مسلمانان قرار دهند.

[110] . البخاري – فتح الباري 6/111.

و جمهور فقهاء ازبین بردن و کشتن این سپر را که در اصل قتل و کشتن آنها جواز ندارد ، جواز داده اند ،
در حالیکه خون اسیران مسلمان حرام و قتل آنان جواز ندارد و همینطور زنان و اطفال کفار ، اما درین حالت تترُس شدید مجاهدین صرفاً قصد قتل کسانیرا دارند که کشتن آنان واجب است بدون آنانکه کشتن شان حرام میباشد ، بناً اگر کسی از گروه دوم کشته شوند گناهی بالای مجاهدین نیست و نه هم تکلیفی ، زیرا ایشان در آن تقصیر نداشته و معذور میباشند.

اما امام مالک و اوزاعي : با رأی جمهور و اغلبیت فقهاء اختلاف کرده اند و گفته اند : *لا يجوز قتل النساء و الصبيان بحال ، حتى لو تترس أهل الحرب بالنساء و الصبيان ، أو تحصنوا بحصن أو سفينة ، و جعلوا معهم النساء و الصبيان ؛ لم يجز رميهم و لا تحريقهم*[111].
ترجمه : قتل زنان و اطفال در هیچ حالتی جواز ندارد ، هرچند اگر اهل حرب زنان و اطفال را سپر قرار داده باشند ، و یا اینکه در کشتی و یا قلعه ای سنگر گرفته باشند و همراه ایشان زنان و اطفال نیز باشد ؛ تیز باران کردن و به آتش زدن ایشان هردو جواز ندارد.
و شاید امام مالک حدیث صعب بن جثامه را منسوخ دانسته باشد ، همانطوریکه زهري به نسخ این حدیث اشاره نموده است ، و أبوداود این حدیث را از طریق زهري روایت کرده است که در اخیر حدیث زهری میگوید: «**ثم نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد ذلك عن قتل النساء و الولدان**».
ترجمه: اما سپس نبی صلی الله علیه وسلم بعد ازین واقعه از قتل زنان و اطفال منع کرد.

اما رأی جمهور راجح تر است زیرا ایشان میان دو حدیث جواز و منع جمع کرده اند ، و هچنان نبی صلی الله علیه وسلم روز فتح به قتل جمیع کفار – بدون استثناء – دستور داده بود ، و گفته بود : «**أقتلوهم ولو وجدتموهم معلقين بأستار الكعبة- منهم جاريتان لبعدالمطلب**».

---

[111] . أوجز المسالک 10/ 224.

ترجمـــه: آنـــان را بکشـــید هرچنـــد ایشـــان را معلـــق (یـــا ممتسـک)[112] بـه پـوش کعبـه ببینیـد؛ کـه از جملـه آنهـا دو کنـیز عبدالمطلب نیز بود.

3. **حالت سوم**: کشتن آنتعداد ضعفاء (پیر مردان و غـیره) که در جنگ با استعمال رأی ، فعـل ، و یـا مـال اشـتراک نمـوده است ، هرچند تمیز و جدا نمودن آنها از محاربین ممکن باشد.

همانطوریکه صحیحین قتل درید بن الصـمة را کـه 120 سـال سن داشت و نابینا نیز بود ، توسـط أبـو عـامر الاشـعري رضـی الله عنه در جنگ هـوازن روز حـنین روایت میکنـد ، زیـرا وی بـا وجـود این همـه بـا اظهـار نظـر و نصـیحت دشـمن در جنـگ مشارکت داشت ، مالک بن عوف از وی صرف نظـر کـرد ، امـا أبوعـامر الاشـعري بعـد از پـیروزی در حـنین و أوطـاس وی را کشت، و - نبی صـلی اللـه علیـه وسـلم بـرین کـار وی اعـتراض نکرد.

و همچنان مسلمانان زن یهودیه را کـه محمـود بن مسـلمه را در روز قریظـه بـا پرتـاب تـیر (یـا نـیزه ای) بسـوی وی بقتـل رسانیده بود کشتند.

نووي میگوید: *أجمع العلماء علی تحریم قتل النساء و الصبیان إذا لم یقاتلوا فإن قاتلوا ، قال جماهیر العلماء : یقتلون.*

ترجمـه: علمـاء بـر تحـریم قتـل زنـان و اطفـال کـه در جنـگ مشارکت ندارند اجماع کرده انـد امـا هرگـاه جنگیدنـد ، جمهـور علماء میگوید : کشته میشوند.

رأی ما درین مسأله :

میگویم: مالکیه در منع و تحریم قتل زنان و اطفال و اشخاص ناتوان و راهبـان حـتی در حـالت تـترُس تشـدد کـرده انـد ، و در موقف کامل متنـاقض بـا شـافعیه کـه قتـل راهبـان و کهنسـالان کفار ، زنان و اطفال را در هرحالت جواز داده اند قرار دارند.

اما ما قول راجح درین مسئله را جواز قتل آنتعداد (از اطفال و زنانی ...) میدانیم کـه بـا محـاربین در حـالات تـترُس و هجـوم طوری آمیخته باشند که تفکیـک آنـان از یکـدیگر ممکن نباشـد ، همانگونه ایکه احنـاف نـیز بـه آن قائـل هسـتند ؛ یعـنی: بعـدم و

---

[112] . قرینه طلب امان است.

تحریم قتل شان هنگامی قائل هستیم که انفراد یا جـدا سـاختن آنـان از حربیـان (مقـاتلین) ممکن باشـد ، زیـرا اصـل دز قتـل مقاتله (یا محارب) بودن است ، بناً اگر از میـان آنـان کسـانی بود که قتال و جنگ را علیه مسلمانان (با مـال ، اظهـار رأی یـا ساختن استراتیژی جنگ....) تقویت میکرد ، آنانرا میکشیم.

از همین جهت احناف در بـاب جزیـه قـول بـرین دارنـد کـه از ایشان جزیـه گرفتـه نمیشـود بـدلیل آنکـه ایشـان از اهـل قتـال نیستند.

طوریکـه جصـاص در أحكـام القـرآن (4/289) میگویـد: لـذا اصحاب ما میگویـد: هرگـاه از اهـل قتـال نبودنـد پس جزیـه بـر بالایشـان نیسـت ، و میگوینـد: ماننـد؛ کـور ، فلج ، یـا معـذور (زمنی[113]) ، ویا پیر مرد بزرگسال (شـیخ فـانی) ، و همچنـان زنان و اطفال زیرا ایشان اهل قتال نیستند ، (بسبب آنکه جزیه در برابر قتال ازیشان گرفته میشـود....و اینکـه عمـر بـه أمـراء لشکر نوشت : که از ایشان کسی را نکشند جـز در حـالاتی کـه ایشان در جنگ سهم گیرند) ، و این قول همه احنـاف در روایت مشهور شان میباشد- و درین مسئله حق با احنـاف بـوده و رأی شان راجح و واضح میباشد.

اما شافعیه علت قتل آنانرا کفر میداند ، طوریکه اللـه متعـال میفرمایـد:{ **فَـإِذَا انْسَـلَخَ الْأَشْـهُرُ الْحُـرُمُ فَـاقْتُلُوا الْمُشْـرِكِينَ حَيْثُ وَجَـدْتُمُوهُمْ وَخُـذُوهُمْ وَاحْصُـرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**}.

و میگوینـد: این آیت عـام بـوده و همـه مشـرکین جـز زنـان و اطفال که با نص تخصیص شده اند شامل آن میگردنـد ، و بغـیر این دو صنف باقی همه (بشـمول شـیخ کبـیر فـانی و راهب...) کشته میشوند.

اما در مورد راهبان همچنان قول احناف که قـول جمهـور نـیز میباشد راجح است : یعنی آن راهبانی که با مردم اختلاط ندارند

---

[113] . الضمن : من زمانة : أوكسر ، أو بلاء في جسده ؛ و الزمانة : من كتب نفسه في ديوان الزمني ليعذر عن الجهاد ، أي سأل أن يكتب في جملة المعذورين./ النهاية في غريب الحديث – لابن الاثير : ج 3 ص 103.

کشته نمیشوند ، اما کشیش ها که با مردم اختلاط و امیزش دارند کشته میشوند.

و در مورد شیخ هرم (پیر مرد کنهسال) : همچنان رأی احناف که رأی جمهور بدون شافیعه است راجح میباشد، که میگویند کشته نمیشود؛ باجي المالكي در شرح وصیت أبوبکر برای یزید بن أبي سفیان میگوید: مراد از آن شیخ هرم (یا شیخ فانی) است که در سنی رسیده است که توانانی حمل اسلحه و جنگیدن را ندارد ، و نه هم از نظریات وی میتوان مستفید شد ، و نه هم بعنوان مدافع از او کار گرفت ؛ پس این مذهب جمهور فقهاء است که چنین شخصی کشته نمیشود ، و این حکمی است که أبوحنیفه و مالک به آن قائل میباشند ، و از شافعی درین مورد دو قول نقل است : اولی- به مانند قول جمهور (جماعت) ، و دوم- کشتن چنین افراد ؛ و دلیل برآنچه گفته ایم ، قول أبي بکر رضی الله عنه است که مخالفتی از جانب اصحاب سراغ نداریم ، پس اجماع درین مسئله بر قول أبي بکر ثابت میگردد[114].

بناً هم دلائل و هم عقل بجهت احناف درین مسئله میباشد ، زیرا ضمیر شخص قتل پیر مرد بزرگسال که عمر وی 70-80 سال است ، نمی پذیرد ، و یا قتل راهب که از زندگی و مردم گوشه نشینی اختیار کرده است؛ پس چگونه شخص چنین کار را انجام داده میتواند در حالیکه نصوص هم این رأی را تأیید میکند.

قطع درختان و تخریب بناء ها:

1. جمهور فقهاء از مالکیه ، شافعیه و احناف به جواز آن قائل هستند ، بدلیل آنکه نبی صلی الله علیه وسلم بعضی از درختان (خرما) بني نضیر ، و تاکهای انگور را در طائف ، درختان خرما را در خیبر قطع نمود ، و منجنیق را بالای أهل طائف نصب کرد ، و اسامه بن زید را به «أبنی» فرستاد و برایش گفت: «**غر علی أبنی صباحا و حرق**»[115].- ترجمه: بر قوم أبنی صبحگاهان هجوم بیآور و (درختان و مزرعه....ایشانرا) آتش بزن.

---

[114] . أوجز المسالک : 8/231.

[115] . تقدم تخریجه.

باجي المالكي ميگويد: اما هرگاه شهر هـاى مـورد نظـر اميـد برود كه مسلمانان آنجا غالب ميآيند ، پس نبايد درختان مثمر آن قطع گردد ، و نه هم سـاختمان هايشـان تخـريب گـردد ، بـدليل توقـع جـازم بـر اسـتيلاء يـافتن اسـلام بـر آن شـهر و انتفـاع مسلمانان از آنها ؛ امـا اگـر بـدليل دورى آن از مسـلمانان و دار الاسلام به شهرهاى كفر اميد استيلاء يافتن مسلمانان بـر بـالاى آن نباشد ، پس بناء ها (يا ساختمان ها) و درختان مثمر وغيره تخريب و قطع ميگردند ، زيـرا درينكـار ضـعف و تـوهين و اتلاف آنچـيزى اسـت كـه بـر عليـه مسـلمانان اسـتعمال و بكـار بـرده ميشود.

امام مالک ميگويـد: همانـا (أبـوبكر) صـديق از تخـريب شـام نهى كرد ، زيرا ميدانست كه نصيب مسلمانان ميگردد.

شافعي در الأم ميگويد: درختان (خرما)[116]، و هرآنچـيزى كـه در آن روح نيست قطع و به آتش زده ميشود.

2. اما حنابله و أوزاعي : با جمهـور درينمـورد مخـالفت كـرده اند ، و تخريب آبادى را بدون نياز مكـروه دانسـته انـد؛ الخـرقي ميگويد: درختان شان قطع نميگردد ، و نه زراعت شان بـه آتش زده ميشـود ، مگـر درصـورتيكه ايشـان در سـرزمين مـا (دار الاسلام) چنين كرده باشند ، پس آنگاه عمل بالمثل بايد صورت گيرد تا آنكه بازداشته شوند.

بناً به نظر ما رأى جمهور راجح است، زيرا در آنچيزيكه ضعف و تـوهين دشـمن وجـود داشـته باشـد بايـد انجـام گـيرد ، مگـر درصورت ورد نص قطعى در منع از آن.

12-**قتل حيوانات:**

1. احناف و مالكيه به جواز قتـل حيوانـات كفـار در هـر حـال هنگاميكه از گرفتن و بردن ايشان عاجز باشند ، قائل هستند ، و برابر است كه اين حيوانات مـأكول (خـوردنى) باشـند ،ماننـد؛ شتر و گاو و گوسفند ، و يـا مركوبـه (سـوارى) باشـند، ماننـد؛ اسپ ، قاطر و مركب.

زيرا عمل مطلوب و جائز درين موارد همانا تضـعيف و ضـربه زدن قوت دشمن ميباشد ، همانطوريكه مالكيه ميگويـد: كشـتن

---

[116] . مراد از نخل يا درخت خرما: درختان مثمر ميباشد.

حیوانـات مأکولـه کفـار جـواز دارد و از آنجایکـه ایشـان خـوردن مردار (المیتة) را جواز میدهند ، پس باید سـوختانده شـوند تـا آنکه از آنها هیچ مستفید نگردند.

2. حنابله و شافعیه : به عدم جواز قتل و یا عقیم سـاختن ، و یا سوختاندن حیوانات که توانائی گرفتن و یا آوردن همه ای آنهـا از نزد کفار موجود نباشد ، قائل هستند.

و برای این رأی خویش به وصیت أبي بکر صـدیق رضـی اللـه عنه استدلال میکنند که میگوید: «**ولا تعقرن شاة و لا بعیرا الا لأكله و في رواية- الا لمأكله**».

ترجمــه: و گوســفند یــا شــتری را عقیم نســازید جــز بــرای خوردن ، و در روایت دیگر میآید: جز برای خورنده گان آن.

و از جـابر روایت اسـت کـه میگویـد: «**نهی رسـول اللـه صـلی اللـه علیـه وسـلم أن یقتـل شـيء من الـدواب صبرا**»[117].

ترجمه: نبی صلی الله علیه وسـلم از کشـتن هـر حیوانـات در قید[118] با زدن آنها منع کرد.

رأی ما درین مورد:

رأی احنـاف و مالکیـه را درین مسـأله تـرجح میـدهیم ؛ و آن اینکه هرگاه توانائی آوردن و خارج نمودن تمامی حیوانات به دار الاسلام ممکن نباشد، کشتن آنهـا جـواز دارد ، بـرای اینکـه بقـاء آنها برای دشمن سبب قوت میباشد ، زیـرا بیـع اسـپ (و غـیره مواشی) برای کفار در هنگام حرب (جنگ) حرام اسـت ، پس چگونـه تـرک این حیوانـات بـدون عـوض برایشـان جـائز بـوده میتواند؟

طرح نقشه و پالیسی جنگ:

أبوبکر برای یزید بن أبی سفیان خطـوط اساسـی و اصلی جنگ را طرح کرد:

أبوبکر رضی اللـه عنـه راهنمـا (landmarks) واضـح ، و پلان دقیق در سیاست تعامل با کفار در هنگام جهاد ترسیم میکرد، و این طرح را بـرای یزیـد بن أبي سـفیان هنگامیکـه بسـوی شـام

---

[117]. مسلم.

[118]. صبر البهائم : حبسها و هي حية ثم ترمی حتی یقتل – یعنی: محبوس ساختن حیوان بعداً زدن آن تا حدیکه کشته شود.

روانه بود بیان کرد: و گفت: من ترا به ولایت گماشته ام تـا تـرا بیآزمایم ، اگر نیک انجام دادی ترا به وظیفه ات باز میگــردانم و درحقت افزایشی میآورم ، و اگر بد انجام دادی ، پس بر توست اختیار کردن تقوی از الله زیرا اوست که بـاطن تـرا میبینـد ، بـه مانند کسانیکه ظاهرت را میبینند ، و مقدم ترین مردمان به الله همانا شدیدترین و محکم ترین ایشان در تولی بـه او هسـتند ، و نزدیک ترین مردمان به الله حریص تـرین آن در تقـرب بـه او بـا توسل به اعمال خویش است.

و ترا به وظیفه خالد (بن سعید بن العاص) میگمارم.

پس برحذر بـاش از تعصـب جـاهلیت ، زیـرا اللـه آنـرا و اهـل چنین اعمال را زشت میدارد ، و چون در پیشاپیش لشکر آمدی و حاضر شدی پس با لشکریانت نیک سخن بگو ، و با نیکی آغاز کن و به آنان مژده های نیک بده ، و چون قصد نصـحیت ایشـان کردی ، پس مختصر و مؤجز سخن بگـو زیـرا زیـاد سـخن گفتن باعث فراموشی بعضی سخنان دیگر میگردد ، تو خود را اصــلاح گردان تا مردم باتو به صلاح رفتار کنند ، نماز هـا را بـه وقتش و با رعایت کامل رکوع و سجده و خضـوع و خشـوع ادا کن ، اگـر فردستاده گان (نماینده گان) دشمن نزد تو آمدند پس ایشـانرا گرامی دار ، و وقت کم آنانرا نزد خـویش نگهـدار ، تـا در حـالی اردو گاهت را ترک کنند که جاهل به آن باشند (یعـنی از اسـرار نظامی و پالیسی عساکر آگاه نگردند) ، و ایشـانرا از اهـداف و کار های خویش باخبر نگردان ، تا به نقـاط ضـعفتان پی نبرنـد و از پالیسی هایتان آگاه نشوند ، و با ایشـان در نقـاط پـر ازدهـام لشکر ملاقات کن ، و تنهـا تـو مسـئول گفتگـو بـا آنـان بـاش ، و کسی را جهت مذاکره و صـحبت نـزد ایشـان نفرسـت ، اسـرار خویش را برای آنان بیان نکن تا بعداً دچار مشکل و ســردرگمی در امور خویش نگردی ، و چون قصد مشاورت با لشکر نمـودی با ایشان صادق باش تا مشوره درست و صحیح دریافت نمائی ، و مسائل و حقایق را از ایشان پنهان مکن تا بعـداً بـه آشـیفتگی گرفتار نشوی ، از طرف شب با دوستان و نزدیکانت مباحثه کن تا از احوال نهان آنـان بـاخبر گـردی ، و حراسـت و پاسـداری از معسکرات و عساکر را زیاد گردان ، و ناگهان و بدون خبر قبلی بر آنان سر بـزن و چـون یکی ازیشـان را در غفلت از حراسـت (پاسداری) یافتی ، وی را بدون افراط تـأدیب و مجـازات کن ،

و از طرف شب نگهبان بـر بـالای آنـان تعین کن و نـوبت اول را طویل تر از دیگران نما ، زیرا آن یکی آسـان تـر بـدلیل نـزدیکی اش به صبح میباشد ، و از تطبیق مجـازات بـر بـالای مسـتحقین آن نترس ، و نه هم از حد بگـذر ، و نـه هم در آن عجلـه کن ، و از عسـاکرت غافـل مبـاش تـا فاسـد نگردنـد ، و نـه هم در پی جاسوسی بر آنان باش تا رسوا گردند ، و در پی کشف اسرار و نهان ایشان مبـاش و برآنچـه ظـاهر میکننـد بسـنده کن ، از هم نشینی با شوخ تبعان بپرهیز ، و با اهل صـدق و وفـاء همنشـینی اختیار کن ، و هنگام رویا روئی با دشمن استوار باش و بزدلی و ترس برخود راه نده ، که مردم نیز بـزدل و ترسـو گردنـد ، و از خیانت در غنائم بپرهیز زیرا این کار سبب فقـر و دفـع پـیروی و نصرت اسـت ، و مردمـانی را خواهیـد دریـافت کـه خویشـتن را صومعه ها محبوس ساخته اند ، پس ایشانرا بـه حـال خودشـان واگذار و نیز چیز های کـه بـرای آن خـود را محبـوس کـرده انـد (یعنی: تندیس ها و یا هرچـیز دیگـری کـه آنـرا سـبب تقـرب یـا عبادت میدانند). انتهی.

و کان حقا علینا نصر المؤمنین
و صلی الله علیه محمدا و علی آله و صحبه و من ولاه.
انتهی ایماناً و احتساباً خالصاً لوجهة الله تعالی
أبومصعب الخرساني